

پایان سلطه ی شیطان

آیت الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی



پایان سلطه ی شیطان

[یکی از تفسیرهایی که درباره ی آیات « قال فانك من المنتظرين * الی یوم الوقت المعلوم » شده] این است که شیطان تا روز بعث یا همان روز قیامت مهلت خواسته ولی خدای متعال تا « یوم الوقت المعلوم »؛ یعنی روز موعود معین عندالله به او مهلت داده است که به حسب حدیثی که از امام صادق (علیه السلام) رسیده آن روز، روز ظهور حضرت حجت (عج الله تعالی فرجه الشریف) است و این یعنی که مهلت شیطان تا زمان ظهور امام زمان (عج الله تعالی فرجه الشریف) است و در زمان ظهور و بعد از آن که دنیا پر از عدل و داد می شود شیطان وجود نخواهد داشت.

آیه ی دیگری هست که می فرماید: « **و لقد كتبنا فی الزبور من بعد الذکر أن الارض یرثها عبادی الصالحون** »؛ انبیاء/۱۰۵: و در حقیقت در زبور پس از تورات نوشتیم که زمین را بندگان شایسته ی ما به ارث خواهند

برد.

ما در کتاب زبور که یکی از کتب آسمانی است این مطلب را تثبیت کردیم که بالاخره بندگان صالح من وارث زمین می شوند، یعنی بالاخره روزی فرا می رسد که کسانی که در این زمین زندگی می کنند همه از عباد الصالحین باشند. الان عباد صالح اندکند اما آن وقت همه عباد الصالحین خواهند بود. از این فرموده ی خداوند متعال معلوم می شود که شیطان در آن وقت نقشی ندارد. آن هنگام زمین پر از عدل و داد می شود بعد از آن که پر از ظلم و جور شده است و سراسر عالم را بندگان خوب خدا پر می کنند.

علاوه بر این که در همین آیه ی « **و لقد كتبنا فی الزبور من بعد الذکر أن الارض یرثها عبادی الصالحون** »؛ تفسیرها و روایات متعددی هست که تفسیر شده به ظهور حضرت که آن وقت، یعنی وقتی که زمین را عباد الصالحین وارث می شوند، زمان ظهور حضرت حجت است. آن وقت است که حیات عالم حیات طیبه می شود، آن وقت است که زندگی شیرین می شود و آن وقت است که عقل ها کامل می شوند و سطح فرهنگی افراد بالا می رود. در آن زمان یعنی زمان ظهور حضرت، بندها جور دیگری می شوند و اساساً خلقت عالم و خلقت انبیاء جنبه ی مقدمیت دارد برای یک چنین دورانی. آن زمان است که هدف خلقت پیاده می شود.

خدای متعال تمام خلائق را خلق کرده تا مراحل طی بشود و کلاس های معرفتی و دینی طی بشود و انبیاء یکی بعد از دیگری بیایند، ائمه یکی پس از دیگری بیایند و انسان ها را آماده بکنند، تشنه ی حق بکنند، تشنه ی صلاح بکنند، تشنه ی اخلاق فاضله بکنند و زمینه های روحی شان مساعد شود برای این که حق را پذیرا شوند. در آن وقت فطرت ها بیدار می شود. فطرت انسان، یعنی فطرت حق خواهی و فطرت حق جوئی و حق پذیری او بیدار می شود. الان همه ی فطرت های انسانی خوابند، آن موقع است که بیدار می شوند، آن وقت است که زمینه ای روحی مساعد می شود و با مساعد شدن زمینه های روحی است که همه ی این امور رخ خواهد داد.

در هر حال می توانیم بگوییم که از خود آیات شریفه، صرف نظر از روایات، استفاده می شود که در آن وقت شیطان سلطه ی نخواهد داشت. البته در خود این آیه قرینه ای در مورد این مطلب نیست، لکن من حیث المجموع استفاده می شود که مهلت شیطان تا وقت معلومی است که خدا به او داده و آن وقت، وقت ظهور حضرت است.

دستگیری امام زمان (عج الله تعالی فرجه الشریف) از متقین

شخص متقی از نظر روزی- که روزی هم انواعی دارد- حساب خاص دارد. از راه بی گمان برایش می آید. و مهم تر

این است که دست امام و حجت وقت روی سرش می آید. مشمول عنایت خاص او می شود. « **یتولی الصالحین** »؛ خدا تولی صالحین می کند و به وساطت حجت وقت، و بلا اشکال است.

اگر انسان از این مرز وارد مرز صالحین شود؛ به مجرد این که از این مرز وارد شود و مصداق صالحین گردید، حتماً ارتباط خصوصی با امام زمان (عج الله تعالی فرجه الشریف) پیدا می کند. حال چه بفهمد، چه نفهمد، تشریف روحی اش قطعی است. چه تشریف جسمی حاصل بشود، چه نشود. وقتی هم تشریف پیدا می کند، چه همان وقت حضرت را بشناسد، چه بعد بشناسد. مسأله ای نیست. عمده همین است که پیوند برقرار می شود، ارتباط برقرار می شود. وقتی رابطه برقرار شد تدریجاً محکم هم می شود، دائماً محبت در قلبش می آید، هم محب می شود و هم محبوب. هم محب امام زمان (عج الله تعالی فرجه الشریف) و هم محبوب امام زمان (عج الله تعالی فرجه الشریف). خدا صالحین را دوست دارد، امام زمان صالحین را دوست دارد. خدا فرموده: « **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ** » چرا که خدا پرهیزکاران را دوست دارد. وقتی امام زمان (عج الله تعالی فرجه الشریف) دوستش داشته باشد آیا از او دستگیری نمی کنند؟ به او کمک نمی کنند؟ قلبش را هدایت نمی کنند؟ این آدم را وامی گذارند دست شیطان؟ دست دشمن؟ این محال است از این خانواده. از آدم عادی محال است چه رسد به این ها که نمونه ی انسانیت هستند.

همه موجودات، تحت فرمان خدا هستند، تحت مشیّت و اراده ی حق تعالی هستند اما این، یک رهبری خاص و ولایت خاص است که این بنده را به وسیله ی حجت وقت امام زمان (عج الله تعالی فرجه الشریف)، رهبری خاص می کنند، دست گیری می کنند، سیرش می دهند، امدادهای غیبی شامل حالش می شود، عنایت خاصه ی ولی عصر شاملش می شود.

انسان باید محتوای انسانی پیدا کند و انسانی الهی و مورد پسند خدا و امام زمان (عج الله تعالی فرجه الشریف) شود.

آسیب شناسی ملاقات

آسیب شناسی ملاقات

امام، وحید دهر است. امام آخرین حلقه اتصال بین آسمان و زمین است! و آیا هر کسی و هر خسی را ره به حضور آن آخرین پرده و آخرین حجت است؟ آیا هر انسانی به راحتی می تواند تا آن جا پیش برود که تجلی خدا را بر روی زمین ببیند و او را بشناسد و دیدنش را طاقت بیاورد؟ آیا دیدن امام مانند دیدن یک فرد عادی است؟ آیا بزرگانی که به شرف ملاقات با حضرت نایل شدند تنها با چند روز، روزه گرفتن، و نماز شب خواندن، گریه و توسل کردن، توانسته اند به این مقام دست یابند یا آن که در آن روزگار، در میان مردم از آن ها عالم تر و عابدتر و با تقواتر کم کسی بوده است؟ آیا آن ها خود ادعایی مبنی بر تشرف و ملاقات های بی شمار و گاه و بی گاه، آن هم همراه با توقیعات آن چنانی و طومارهای طویل از طرف حضرت داشته اند؟

آیا کسانی که خدمت حضرت می رسند اصلاً می توانند آن را اظهار کنند و ادعایی بکنند؟ و بالاخره آیا آن که می بیند خود حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) است؟ امام زمان (علیه السلام) سر خداست و ملاقات آن بزرگوار هم باز سراسر است و اگر کسی مدعی این قضیه بشود این معنای سر بودن از بین خواهد رفت.

تکذیب مدعی در توقیع حضرت به علی بن محمد سمري:

توقیع شریف حضرت ولی عصر (عج الله تعالی فرجه الشریف) برای آخرین نائب خود و احادیث امام صادق (علیه السلام) در این مورد است که در آن ها مدعی مشاهده را کذاب مفری یعنی دروغگوی افترا زنده معرفی می کنند.

حضرت در توقیع شریف چنین می فرمایند:

«بسم الله الرحمن الرحيم، ای علی بن محمد سمري خداوند به برادران دینی تو در مصیبت تو اجر دهد! تو تا شش روز دیگر از دنیا خواهی رفت. به کارهایت رسیدگی کن و به کسی بعد از خودت (جهت نیابت) وصیت نکن چرا که غیبت طولانی آغاز شد و ظهور نخواهد بود مگر بعد از اذن خداوند و آن پس از مدتی طولانی و زمانی خواهد بود که دل ها

را قساوت گرفته و زمین را ستم پر کند و به زودی خواهند آمد کسانی که مدعی مشاهده من باشند قبل از خروج سفیانی و صیحه آسمانی، آن‌ها دروغگوی افترازننده خواهند بود **و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم**».

حضرت با دادن این تویع به آخرین سفیر خود راه را بر مدعیان مشاهده می بندد. این تویع از لحاظ سند مورد قبول علمای شیعه است و البته بر طبق نظر آنان این جمله «مدعی مشاهده دروغگو است» به این معنی نیست که در دوران غیبت کبری کسی حضرت را نخواهد دید. می بایست پژوهشگران و محققان، بسیار ظریف اندیشی داشته باشند و مطالب را از هم تفکیک کنند. باید مدعیان رؤیت، بساطشان را جمع کنند! چون افراد به شدت به حضرت علاقه دارند، اگر کسی ادعای رؤیت کند و ظاهرالصلاح هم باشد ممکن است مقبول قرار بگیرد و این، مشکلات فراوانی را در پی دارد.

هیچ برهانی بر این مسئله نیست که مثلاً آن کسی که شخص گمشده را به منزل می رساند یا مشکل کسی را حل می کند، شخص حضرت باشد. اولیای فراوانی در خدمت و تحت تدبیر حضرت هستند، که ممکن است به آن‌ها این مأموریت‌ها داده شود.

در بعضی از موارد تمثالات نفسانی را انسان مشاهده می کند و خیال می کند واقعیت است. و آنجا که حقیقتاً کسی را می بیند و مشکل او حل می شود یا شفای مرضی بوده یا گمشده‌ای را به مقصد می رساند، هیچ برهانی وجود ندارد که آن شخص، حضرت باشد.

افرادی هم واقعاً خدمت خود حضرت می رسند و این هیچ استبعادی ندارد، بلکه امکان هم دارد. اما در این موضوع دو مسئله وجود دارد:

۱- فرد حق ندارد بگوید من خدمت حضرت رسیده‌ام.

۲- ما حق نداریم قبول کنیم. به ما گفته اند شما تکذیب کنید، یعنی نگویند او دروغ می گوید بلکه اثر عملی بار نکنید؟ تکذیب مدعی دیدن حضرت به این معنی نیست که او دروغ می گوید، حضرت قابل دیدن نیست بلکه به این معنیست که شما اعتنا نکنید و نباید اثر عملی بار کنید.

پس برای کسانی که ادعای مشاهده و رؤیت حضرت را می کنند چند حالت ممکن است باشد:

۱- تشریف به خدمت خود حضرت.

۲- مکاشفه و خواب.

۳- دیدن یاران و خدمتگزاران حضرت.

۴- دکان و بازار.

۵- توهم و تصرف قوه خیال خود افراد.

و البته معلوم است که تمامی این حالات را نمی شود به اسم تشرف و خدمت حضرت رسیدن، نام نهاد که همه این ها جمع کردن مردم به دور خود و به عبارتی باز کردن دکان و بالا بردن اسم و رسم خود است و برای همین در هر ادعایی و هر تشریفی ضمن این که خود فرد، حق ندارد بیان کند، افرادی هم که این سخنان را می شنوند نباید به راستی دل به این مسائل بدهند و آن را بپذیرند.

چه بسیار افراد ساده لوح و کم ظرفیتی که با چند شب نماز شب خواندن و چند دقیقه سجده و عبادت بیشتر و چند قطره اشک و یاد گرفتن الفاظی چند، آن هم همراه با تعریف و تمجید و تحسین اطرافیان، تمام گذشته خود را به فراموشی سپارند و خود را در یک مراتبی از معنویت و عرفان و بلکه در اوج ببینند و فکر کنند که به وصال نائل شده و طی طریق کرده اند و آن وقت با احساس «پیغمبر دیگران بودن» با احساس تافته جدا بافته بودن، با احساس این که همه پایین اند و فقط اوست که می تواند به مراتب بالا برود، هم خود دچار توهم می شوند و هم دیگران را دچار چنین توهماتی می کنند. این توهمات ممکن است سراغ هر کسی که ذره ای به سمت معنویت رفته باشد؛ بیاید. هیچ کس از خطر آن مصون نیست و حال آنکه اگر این شخص خواب ها و مکاشفات معنوی هم داشته باشد، بیشتر این توهمات برایش حجت می شود.

مدعیان به دو قسم متعمد و متوهم تقسیم می شوند :

۱- **تعمد** : اگر این توهمات عمدی بود همان دکان و بازار است یعنی شخص با عوام فریبی برای خودش مرید، جمع می کند و به دروغ ادعای ارتباط و مشاهده و نشان دادن توقیعات مختلف که از طرف حضرت رسیده، می کند و البته خودش هم می داند که این گونه نیست.

انواع کتاب هایی که متأسفانه در این زمینه به چاپ می رسند و در آن پر از توقیعات پی در پی حضرت به آن شخص و ملاقات های ساعت به ساعت آن فرد با ایشان است از این دسته هستند و البته چاپ این گونه کتاب ها به جز پر کردن جیب شخص، دلیل دیگری ندارد و نمونه ها از این دسته کم نیست.

۲- **توهم** : اما دسته دوم: چه بسیار افرادی که در ابتدا ادعایی نداشتند و دچار توهم نبوده اند، اما چون انسان های کاملی نبوده اند و درون خود را از جاه طلبی و برتری جویی پاک نکرده اند، به مجرد این که اهل مکاشفات می شوند

و احوالات معنوی پیدا می کنند، موقعیت واقعی خود را فراموش می کنند و البته تعریف و تمجید افراد زود باور که دور آن ها جمع شده اند به این قضیه دامن می زند.

این توهمات ابتدا غیر اختیاری شروع می شوند، یعنی هم موقعیت معنوی خود فرد و هم تعریف دیگران، این توهم را در او به وجود می آورد که او کسی است که می تواند به تشریف و ملاقات حضرت برسد. ولی بعد از آن تبدیل به توهمات اختیاری می شود. یعنی در ابتدا خود شخص هم نمی خواهد آن قدر ادعاهای بزرگ بکند، ادعای تشریف، ادعای ارتباط، ادعای ملاقات با حضرت و پیغام آوردن از حضرت، ولی خود به خود بعد از مدتی نمی تواند در مقابل نفسش مقاومت کند و البته این ها هم خود دو دسته اند:

۱- یا ادعای خود را به زبان می آورند و اظهار می کنند.

۲- یا آن را به زبان نمی آورند ولی باز همان ادعا از ظاهر و سر و روی شان می بارد!

آری! ادعا تنها به زبان نیست. خیلی ها ممکن است در ظاهر، هیچ دم از ملکات و صفات فاضله نفس خود نزنند و ادعایی هم مبنی بر ملاقات و تشریف به خدمت حضرت به زبان نیاورند، **اما همین بی ادعایی شان عین ادعاست.** یعنی در ظاهر چیزی نمی گویند زیرا می دانند که مدعی مشاهده را باید تکذیب کرد اما طوری نشان می دهند که گویی سال هاست که با حضرت ولی عصر (علیه السلام) مؤانست و مراودت دارند و دوری از حضرت برایشان زجرآور و کشنده است و آن ها راه رسیدن را می دانند و به اصطلاح این تقوایشان است که مانع می شود که حرفی از تشرفات خود بزنند. و در این میان چه بسا جهل و زودباوری اطرافیان و تعریف های آنان باعث گمراهی و انحراف بیشتر خود شخص شود و این مسئله و این توهم را هم به خود او بیشتر بقبولانند و هم اطرافیان را به ورطه انحراف و سردرگمی و پریشانی بکشانند.

سید علی محمد باب و ظاهرسازی دقیق :

از جمله این نقشه ها این بود که فردی به نام کینیاز دالگورکی را به تهران فرستادند که در تهران ساکن شد و به ظاهر ادعای مسلمانی می کرد و حتی لباس مسلمانان را بر تن نمود و برای یافتن فردی مناسب، عازم کربلا شد و در حوزه درس سید کاظم رشتی حضور یافت و در میان شاگردان او با فردی به نام علی محمد شیرازی آشنا گردید و او را فردی مناسب یافت.

علی محمد باب، مؤسس فرقهٔ بابیه، نمونهٔ بارز از این نوع است، او شخصی است که در ابتدا به زهد و تقوی معروف و مشهور بود، آن قدر که سجده های طولانی اش بالای پشت بام، آن هم در گرمای بعد از ظهر تابستان بندرعباس مایهٔ تعجب مردم بوده است!

کینیا از ارتباطی دوستانه با علی محمد برقرار کرد و در این ارتباط دریافت که او از حشیش استفاده می کند.

او خوب می دانست که حشیش مشاعر آدمی را برای مدتی از کار می اندازد. شبی که در نزد علی محمد بود و او بر حسب عادت حشیش استعمال می کرد. فرصت را غنیمت شمرد و او را مخاطب قرار داد و گفت: «ای صاحب الزمان به من رحم کن...» علی محمد در ابتدا سعی در رد خطاب او داشت اما بعد از تکرار خطابه های او خود پذیرفت که حضرت مهدی است. اما از بیان آشکار آن در منظر عام می هراسید.

کینیا از این بار نیز نقش خود را خوب بازی کرد و به او وعده مال فراوان و قدرت داد و او را تشویق به آشکار کردن ادعایش کرد. علی محمد از شهر مقدس کربلا به شهر بصره و از آنجا به بوشهر رفت و در آنجا ادعای نیابت امام زمان کرد. بیگانگان از این ادعا راضی نشدند، جاسوس روس برای او نامه ای نوشت و در آن خطاب به او گفت: «تو صاحب الامر و امام زمان هستی» کینیا برای تحقق یافتن طرحش در کربلا آشکارا او را امام زمان خواند که در شیراز ظهور کرده است.

عده ای که او را فردی حشیشی و شرابخواری دانستند ادعای او را تکذیب و به باد تمسخر گرفتند و عده ای ساده لوح که او را نمی شناختند در شیراز اطرافش حلقه زدند. علماء شیراز پس از آشکار شدن اعتقادات فاسد او، او را کتک زدند و سالها در زندان نگهداشتند، پس از آزادی به سوی اصفهان آمد و توسط والی اصفهان مورد تکریم قرار گرفت. این بار نیز با اعتراضات مردمی روبرو شد. لذا والی اصفهان به نام منوچهر خان کرجی معروف به معتمد الدوله او را در منظر عام از شهر خارج کرد و شب هنگام دوباره به شهر برگرداند.

مردم به حکومت مرکزی اعتراض کردند، پس او را تحت الحفظ به قزوین و از آنجا به تبریز و سپس به ماکو بردند. مردم اعدام او را می خواستند اما در همین هنگام شاه به قتل رسید و ناصرالدین شاه بر تخت نشست و به حکم او دستور اعدام علی محمد شیرازی امضاء و اجراء گردید.

جاسوس روس در ایران به علت خوش خدمتی که به روس کرده بود به سفارت این کشور راه یافت و شوکتی یافت. کار او در ایران ادامه داشت. او ترسید با قتل علی محمد نقشه اش نقش بر آب شود، لذا به تربیت افرادی دیگر پرداخت. از آنان می خواست که اعتقادات و وجدان خود را به او بفروشند و سر سپرده او گردند. از این میان می توان به دو تن که برادر بودند، اشاره کرد که نقش مهمی در اجرای نقشه های این سفیر داشتند به نام های حسینعلی معروف به بهاء و میرزا یحیی معروف به صبح ازل.

پس از قتل علی محمد تعلیمات جاسوس به حسینعلی و دوستانش اینگونه بود که میرزا یحیی را اینگونه معرفی کنند: «او کسی است که خداوند او را در آخر الزمان ظاهرش می فرماید.» پس از مدتی که حسینعلی تبلیغ برادر را کرد، بینشان نزاع پیش آمد و هر کدام به کشوری دیگر تبعید شدند.

میرزا یحیی به قبرس رفت و در آنجا ازدواج کرد و خود را «صبح ازل» نامید. و اما حسینعلی و یارانش از ترکیه به شهر عکاء در فلسطین تبعید شدند. او خود را بهاء الله نامید و به همین علت پیروانش به بهائیان شهرت یافتند. آنان خود را از اسلام جدا می دانند و برای خود آیین بد نام «بهائیت» را ساختند.

و البته او هم از ابتدا ادعایی نداشته، اما از آنجا که کمتر کسانی هستند که این حالات برایشان خودباوری به وجود نیاورد برای او نیز مدح و تعریف اطرافیان و شلوغ شدن دور او، به علاوه حالات معنوی خودش باعث شد که کم کم کارش به ادعا پشت ادعا بکشد. و وقتی به این باور رسید که در پیشگاه خدا ارج و قربی دارد که دیگران از آن محروم اند و تعریف و تمجیدهای دیگران هم این باور را تقویت کرد، به فکر ادعای نیابت افتاد و ادعای نیابت عام امام زمان را کرد، چرا که وقتی با یک حرف که هیچ کس هم برایش استدلال و سند و مدرکی نمی خواهد، می تواند محبوبیتش را در قلب های مردم بیشتر کند چرا این حرف را نزنند؟!

اما این ادعا زمان زیادی طول نکشید کم کم پس از مدتی، او حاضر بود برای این که دل های بیشتری را به طرف خود بکشد هر کاری بکند. برای همین، بعد از مدت زمان کوتاهی دست به ادعای بزرگ تری زد و قسم خورد که والله من همان شخصی هستم که سال هاست شما منتظرش بودید تا بیاید و شما را نجات دهد، من مهدی ام!

البته خودش هم می فهمید که چه می کند اما راهی را که شروع کرده بود باید تا آخر می رفت، مبادا که این نگاه مدح و زیبایینی مردم را از دست بدهد.

مدتی بعد از آن ادعای نبوت کرد و باز هم اطرافیان ساده و سفیه اش باعث شدند که آخرین قدم را بردارد و ادعای الوهیت کند.

وقتی امیرکبیر می خواست دستور قتلش را از علما بگیرد، عده ای از علما می گفتند او شخصی متوهم است، کسی که در توهم زندگی می کند یعنی دیوانه است و بر دیوانه حرجی نیست. چرا که بارها در جلساتی که برای روشن شدن عقایدش می گذاشتند اعتقاد خود را به نبوت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و ولایت امام زمان (عج) بیان می کرد. اما مدتی بعد دوباره به ادعای واهی خود برمی گشت و همین باعث شد که عده ای از علما او را متوهم بدانند هر چند که عده ای دیگر ادعاهایش را از روی عمد و اختیار می دانستند.

ماجرای محمدعلی باب و ادعاهایش با اعدام او و مریدش در میدان ساعت تبریز به پایان رسید. هنگام اعدام ابتدا تیر به نخ دار خورد و او کشته نشد. وقتی از بالای دار به زمین افتاد، فرار کرد و در دستشویی پنهان شد.

آیت الله بهجت فرمودند: «اصلاً خدا این ها را احمق خلق کرده، در همان بار اول که تیر به نخ دار خورد و او از بالای دار افتاد می توانست با همین دستاویز ادعای خود را تکرار کند و خیلی از مردم هم قبول می کردند اما به جای این، در دستشویی پنهان شده بود و التماس می کرد که شما را به خدا مرا نکشید...»

آری! امان از نفس سرکش و اعدا عدو که تا کار را به جنگ با خدا نکشاند و تا مقابل خدا قد علم نکند و ادعای خدایی نکند دست بر نمی دارد!

امان از شهرت طلبی و جاه طلبی و امان از تعریف و تمجید و نگاه های تحسین آمیز آدمیان که چیزی جز هلاکت و فضاخت برای انسان به بار نمی آورد! در حقیقت چنین شخصی با این اوضاع و احوال می خواهد مالک دل های مردم شود و با این کار جای خدا و امام زمان را در دل ها تنگ کند. یعنی دل هایی را که می توانست جای خدا و امام زمان باشد، به تصاحب خود در آورد. چنین کسی هر چند در ظاهر مردم را به خدا دعوت می کند، اما می خواهد خودش را در دل آن ها جا کند، **انگشتش را به طرف خورشید گرفته، اما می خواهد همان انگشت خودش را به دیگران نشان دهد نه خورشید را.**

بدرجامی مدعی و پیروانش:

حال این رسوایی چه در این دنیا باشد چه در آخرت، اما کاش تنها عاقبت او رسوایی باشد ولی معمولاً شخصی که بخواهد ادعایش برملا شود و آبرویش جلوی دیگران برود، مقاومت می کند و به عبارتی جلوی خدا و امام زمانش می ایستد! حتی اگر خود حضرت ولی عصر(علیه السلام) هم بیایند و بگویند که تو مدعی بودی چرا مردم را گمراه کردی؟ ممکن است برای این که بتواند آبروی خود را حفظ کند جلوی امام زمان بایستد و او را انکار کند که من راست گفتم و تو امام زمان واقعی نیستی!

آری! نمرودها و فرعون ها در همین شرایط است که به وجود می آیند و به مبارزه با خدا می پردازند. نمرود هم انسانی بوده مثل دیگران، با ادعاهای خاص و محدود و با یک مقبولیت طبیعی، اما همین که احساس کرد کسی هست که آن مقام و موقعیت و مقبولیت او را در جامعه متزلزل می کند و او موسی، پیامبر خداست، جلوی لشکرکشی کرد. اگر ابراهیم آمده بود که فقط بت بشکند، شاید تحملش می کرد اما یکی از بت هایی که مورد حمله ابراهیم واقع شد، شخصیت و مقام نمرود بود و همین برای نمرود غیرقابل تحمل بود این داستان اختصاص به نمرود نداشت که داستان همیشه تاریخ است. فرعون هم به همین دلیل در برابر حضرت موسی ایستاد. پیامبر به همین دلیل آن همه آزار و اذیت

کشید، حق امیرالمؤمنین (علیه السلام) به همین دلیل غضب شد و تا همیشه به همین دلیل اولیای خدا مورد ستم واقع خواهند شد.

و بدا به حال آن که به اسم خدا و امام زمان شقاوت و ضلالت ابدی را برای خود می خرد. اما این تنها شخص مدعی نیست که عاقبت کارش به ناکجا آباد می کشد، بلکه افراد زود باور و ساده اندیش که به دنبال شخص مدعی راه افتادند و دین و دنیای خود را در کف دست او گذاشتند نیز عاقبتی جز انحراف، سردرگمی و پریشانی و خسران مبین ندارند.

پیامدهای ظهور مدعیان در جامعه

فراوان شدن انواع تشرفات و ملاقات ها و نقل این داستان ها و حکایت ها، پیامدهای گوناگون خواهد داشت. وقتی عقاید درست و صحیح با عقاید نادرست درهم و مخلوط می شود و عقاید خرافی نادرست و بدون استدلال و غیرمستند رواج پیدا می کند، وقتی هر کسی بخواهد به راحتی و به آسانی با چند روز زحمت و ریاضت اهل مکاشفه و ارتباط و... بشود و آن را در کتاب خود بنویسد، یا مریدان به راه ترکستان افتاده اش در فضایل و مناقب او کتاب ها بنویسند و کرامات ساختگی و تشرفات ادعایی را با اسناد و مدارک جعلی و غیرمعتبر و مجهول با آب و تاب فراوان نقل کنند دیگران چرا به چنین مقامی نرسند؟! وقتی بعضی از مدعیان پا را از این فراتر گذاشته و در بیداری حضرت رضا (علیه السلام) و سایر معصومین (علیهم السلام) را ببینند چرا دیگران از این نعمت محروم باشند؟!

امام (علیه السلام) وحید دهر است، مثل شمس آسمان، همان طور که دست شما به آفتاب نمی رسد، نمی توانید به راحتی به امام برسید. مگر در روز وفات ابراهیم پسر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خورشید نگرفت و عده ای نگفتند: مرگ پسر پیامبر در آسمان اثر کرده است! پیامبر همه را در مسجد جمع کرد و فرمود: «ان الشمس و القمر آیتان من آیات الله لا ینکسفان لموت احد» سوء استفاده از ضعف فهم مردم، خطر فراوانی را به دنبال دارد، چون در این صحنه آن کس که عوام تر و بازیگرتر است پیروز است.

به طور کلی رواج این حکایت ها، رؤیاها و کتاب ها، جوی ناسالم، به دور از حقیقت و عوام پسند را به وجود می آورد که مردم را از سرچشمه زلال تشیع راستین دور می کند، در باتلاق خرافات فرو می برد و مسئله تشریف خدمت امام زمان (علیه السلام) را به یک مسئله موهون تنزل می دهد. پیامد ناگوار این کتاب ها و عقاید ناصحیح آن است که اهل

تعقل و اندیشه را به عقاید شیعه بدبین می کند، شیعیان را گروهی خواب زده و خیال باف و خرافاتی معرفی می کند و زمینه انحراف فکری را فراهم می نماید. در نتیجه مخالفان تشیع امکان رشد و گسترش پیدا می کنند و عقاید خرافی عوام و عوام زدگان به نام تشیع ثبت شده به دیگران انتقال پیدا می کند. آن وقت اعتقاد به معنویت که در اصل آن، تمام فرقه های اسلام و بلکه تمام ادیان مشترکند از کالبد اسلام جدا می شود و میدان دفاع را برای مصلحان و درست اندیشان اسلامی تنگ می کند.

امروز نیز هر چند که بیشتر این داستان ها مربوط به مردم عادی و عوام است، اما گروهی هم در لباس اهل علم، عوامانه می اندیشند و بر خلاف علمای گذشته از ملاقات و مکاشفات خود، داستان نقل می کنند که البته بنا بر توقیع شریف باید آنان را کذاب مفتر دانست.

وظیفه ما : اما همه این ها را گفتیم تا به این نتیجه برسیم که بالاخره وظیفه ما چیست؟ ما چه باید بکنیم؟

حال که مدعیان رؤیت و تشرف، گروهی آگاهانه و گروهی ناآگاهانه به جای خدمت به امام زمان، به ایشان خیانت می کنند و تنها سردرگمی و پریشانی را نصیب مردم می کنند حال که نمی شود و نباید آن ها را تأیید کرد و بلکه باید آن ها را کذاب مفتر نامید، آیا ما هم به صاحب زمان و مکان و صاحب قلب های مان فکر نکنیم و تمام آرزوی مان را با خود به خاک ببریم؟

امام عصر مظهر تمام صفات جمال و جلال الهی است، چه چیز می خواهد دل های سرگردان ما را آرامش بخشد و جای او را در دل های ما پر کند؟ هیچ! فقط این را خود خدا فرموده است که: «**الا بذكر الله تطمئن القلوب**» و آن ها گفتند: «**نحن ذكر الله**»

باید به یاد او باشیم و برای آمدنش دعا کنیم و در آرزوی دیدارش به سر ببریم.

هوسی نیست مرا جز نفسی با تو شوم یک نفس بوی کنم سنبل هندوی تو را

به طوری که با شرایط غیبتش بسوزیم و بسازیم.

ز غم هجر تو شد سینه ما چاک می چکد خون دل از دیده نمناک بیا
خانه دین شد از فتنه اشراخ خراب تا کنی این حرم از لات و هبل پاک بیا
دین و قرآن شده بازیچه هر بی سر و پا وضع اسلام چنین گشته اسفناک بیا

جان و مال و شرف و عزت مادر خطر است آب رخساره ما ریخته بر خاک بیا
بهر اسلام دگر حامی و دلسوزی نیست تا نگر دیده بما کار خطرناک بیا

شناخت او اصل است نه دیدار او

این حرف تمامی بزرگان است که امام در پرده نیست، این پرده ها است که بر دل ها و چشم های ماست و مانع دیدار می شود.

آیا دیدن ظاهر حضرت و تشرف به خدمت آن حضرت و همنشین شدن ظاهری با او مهم تر است یا دیدن او با چشم دل، و نزدیک شدن دل و روحمان به حضرت؟!

چرا فکر نمی کنیم که اگر حضرت را به ظاهر دیدیم و دلمان او را شناخت و با او قرین نبود، همان می کنیم که مردم زمان امامان دیگر با آن ها کردند.

آن ها هم امام زمانشان را می دیدند، اما چرا به او به چشم یک خلیفه، یک امیر، گاهی یک انسان عادی نگاه و گاهی با او دشمنی می کردند؟! چرا ابوجهل و ابوسفیان با این که قرین و همنشین ظاهری و خویشاوند پیامبر بودند، اما دشمن ترین دشمنان بودند.

آری ندیدن امام سخت است، اما سخت تر از آن، شناختن و فراموش کردن امام است. دل باید قرین حضرت شود.

امام مانند خورشید عالم و ما به وجود مهدی موعود(علیه السلام) اعتقاد داریم. امامی که در میان ما مردم زندگی می کند. امام(علیه السلام) را نمی توانیم ببینیم، اما راه برای رسیدن به ارتباط دائمی با او برای تمام مردم دنیا باز است.

خودشان فرموده اند: « **و رابطوا مع امامکم المنتظر** »

این واقعیتی است که غفلت ما تلخ تر از غیبت است. محب صادق، امام را برای خود امام می خواهد، نه امام را برای دیدن خود که اگر او را هم ندید، فراموشش کند. و چه چیز سخت تر از این که امام در میان شیعیان خود این گونه غریب باشد.

تا حضرت در دل ظهور نکرده باشد و قرین دل نشده باشد، ظهور خارجی برای انسان ها چیزی را عوض نخواهد کرد و پیدا کردن این آمادگی همان انتظار فرجی است که افضل اعمال شمرده می شود.

ای یوسف فاطمه ، ما می خواهیم مانند غلام امام سجاد(علیه السلام) باشیم که هنگامی که او را از مولایش جدا می کنند، می میرد.

می خواهیم باطناً حتی برای لحظه ای از تو جدا نشویم. فمعکم معکم لامع غیر کم و این گونه، تعجیل در ظهورت را از خدا خواهیم.

تا رشته میثاقم با موی تو محکم شد	کارم همه بر موئی بر بسته و درهم شد
هر کس دل و دینی داشت چشم تو به غارت برد	هر جا دم عیسی بود از زلف تو ماتم شد دل هر که به مویت
بست از نام و نشان وارست	دیوانگی ما بود کافسانه عالم شد
موج دل دریایی برخاست به رسوایی	وقتی که به شیدائی در کوی تو محرم شد

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَلَدَ الْخَيْرِ



علل ادعای دروغین مهدویت

۱- سوء استفاده از شرایط به وجود آمده در عصر خفقان:

در ادوار گوناگون مردمی که تحت فشار حکومتی ظالم بوده اند، به مجرد نغمه‌ی مهدویت با آن‌ها هم سازش شده و بدون تحقیق، شتابان می‌پذیرفتند. در این حین، مدعی با استفاده از نیاز مردمی پی اهداف دنیوی خویش حرکت می‌کرده است.

۲- کسب پیروزی بر دشمنان:

گروهی هم با سعی و تلاش و ایجاد امید به پیروزی در پیروان خود و تقویت روحیه آنان و تکیه بر روایت (امام مهدی جهان را از عدل و داد پر می‌کند) مدعی این مقام مهم می‌شدند.

۳- کسب منافع مادی:

عده‌ای با ادعای مهدویت در پی جمع‌آوری اموال مردم بودند.

۴- پشتیبانی برخی قدرتها از چنین ادعاهایی:

در تاریخ گذشته، حکومت‌های مدعی می‌شدند فلانی مهدی است، آن وقت مدعی دروغین را کشته و اعلام می‌کردند که مهدی از بین رفته و دیگر خطری حکومت را تهدید نمی‌کند.

افراد زیادی را هم می‌توان نام برد که برای رسیدن به ریاست و قدرت، ادعای مهدویت کردند. حتی تعدادی از این افراد از یاران امام حسن عسکری (علیه السلام) بودند که بعد از شهادت ایشان منحرف و برای جلب دلها ادعایی دروغین نمودند و حتی بعضی از آنان به دلیل بالا گرفت کارشان مدعی پیامبری شدند.

کار این افراد ابتدا با بی‌اعتنایی مردم مواجه شد. اما سپس بالا گرفت و شاید بتوان گفت: همین ادعاهای دروغین باعث پدید آمدن گروه سوم گشت. در این جا از بنیانگذار این گروه آغاز خواهیم کرد و سپس به دو نمونه دیگر از این افراد اشاره و به شرح مختصری از هر کدام خواهیم پرداخت آنگاه خواهیم دید که این دروغگویان چگونه با اعتقادات مردم بازی کردند و چه رسوایی‌ها که به بار نیاوردند. آنان ادعایی کردند که خود می‌دانستند دروغ است و حتی بعضی از

آنان از معصومین پیش از خود، اوصاف آن حضرت را شنیده بودند و می دانستند که تنها کسی که حکومت مطلق از جانب خداوند خواهد داشت! تنها او می باشد نه کس دیگر.

بنیان گذار این گروه: اولین فردی که ادعای بابت حضرت مهدی (عج الله تعالی فرجه الشریف) را کرد، مردی از اصحاب امام حسن عسکری (علیه السلام) بود. این فرد که نامش ابو محمد حسن شریعتی است. ادعای بابت امام زمان را کرد و جمعی از افراد ضعیف الایمان اطرافش حلقه زدند و اظهار دوستی کردند تا این که از جانب حضرت، دوری جستن از او و لعن او صادر گردید.

محمد بن نصیر نمیری: این فرد نیز از یاران امام حسن عسکری (علیه السلام) بود که پس از شهادت ایشان ادعای نیابت امام زمان کرد ولی به علت نادانی و الحادش به زودی رسوا گردید نمیری، خود را پیامبری می دانست که از جانب امام النقی (علیه السلام) فرستاده شده بود و ایشان را خدا می دانست. از اعتقادات او می توان به تناسخ ارواح و نزدیکی با محارم (نعوذ بالله) اشاره کرد. هر گاه او را از این ادعا منع می کردند؛ پاسخ می گفت: این عمل لذت دارد و موجب نزدیکی با خدا می شود. تا به این قسمت مشاهده کردید که مدعیان رسوا و نیرنگشان برای همگان آشکار گردید. حال به سر گذشت شلغمانی و حسین بن منصور حلاج توجه کنید که تویع لعن در مورد آن ها وارد شده است.

اما مدعیان خائن نیابت

شلمغانی از مشهورترین وکلای خائن دوره ی غیبت صغری است که منحرف شد و مشکلاتی را برای جامعه شیعه به وجود آورد.

نام او «محمد بن علی بن ابی العزاقر» است که از فقهای شیعه بشمار می آمد و آثاری در فقه و عقائد داشت. از جمله آن ها کتابی که در موضوع غیبت است. مدت زمانی که «حسین بن روح نوبختی» نایب سوم به اتهام همکاری با قرامطه و منحرفان از فرقه شیعه در زندان بود، «شلمغانی» ادعاهای مخفی پیشین خود را آشکار کرد و ضمن ادعای نیابت امام عصر به افکار و اظهارات باطلی دامن زد.

«حسین ابن روح» در زندان از ادعاها و افکار غلو آمیز «شلمغانی» آگاه شد و از همان جا (سال ۳۱۲) نامه ای از امام را که درباره ی «شلمغانی» صادر شده بود منتشر کرد. در این نامه تبری امام (علیه السلام) از شلمغانی و گروه دیگری از مدعیان و غالیان بیان شده بود. با انتشار این خبر، شیعیان از او کناره گرفتند اما او به واسطه ی موقعیت خود در میان «بنی بسطام» و هواداری برخی درباریان حکومت بنی عباس، همچنان دارای موقعیت بود.

نوبختی از زندان رهایی یافت و با ارائه افکار غالیانه و انحرافی شلمغانی به دستگاه خلافت موجبات دستگیری او را فراهم آورد. شلمغانی از بغداد گریخت و تا دو سال در موصل بسر برد و همچنان به انتشار افکار و عقاید خود ادامه داد. اما سرانجام در سال ۳۲۳ دستگیر و کشته شد.

بنابه نقل شیخ طوسی، محمد بن علی شلمغانی معتقد بود روح رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در کالبد نایب دوم، روح امیرالمؤمنین (علیه السلام) در کالبد نایب سوم و روح فاطمه زهرا (علیه السلام) در دختر نایب سوم حلول کرده است.

پیروان او با نام «شلمغانیه» یا «عزاقرینه» به عقیده ی حلول و اباحی گری ادامه دادند و به گفته ی ابن اثیر تا سال ۳۴۰ ه همچنان فعالیت داشتند.

ترجمه ی توفیق شریف: ای حسین بن روح! (خداوند عمر تو را طولانی نماید و تو را پایدار و استوار بدارد و معرفت تو را نسبت به همه ی نیکی ها و خوبیها زیاد گرداند و عاقبت تو را ختم به خیر نماید) به کسانی از برادرانمان (خداوند سعادت و خوشبختی آنان را زیاد و طولانی نماید) که به دیانت و نیت خیر آنان اطمینان و آگاهی داری اعلام کن که همانا محمد بن علی معروف به شلمغانی (خداوند در عذاب و گرفتاری او شتاب نموده و او را مهلت ندهد). از

دین اسلام برگشته و مرتد شده است و در دین خداوند کفر و الحاد ورزیده و مدعی چیزهایی که موجب کفر به خدای متعال است شده، و تهمت و بهتان به خداوند زده و گناه بزرگی را دچار شده است. [آنان که از خدا برگشته اند و به خدا دروغ بسته اند، گمراهی بسیار دوری را پیموده اند و زیان آشکاری نموده اند و ما به خداوند بزرگ و رسولش که درود خدا بر او باد، از او برائت و بیزاری جسته و او را لعن نموده ایم و لعنت ابدی خداوند پیوسته در ظاهر و باطن و پنهان و آشکار و در تمام اوقات و در تمام حالات یکی پس از دیگری بر او باد و همچنین لعنت خداوند بر کسانی که از او پیروی کرده در حالی که این سخن ما را به او برسد و باز هم از او پیروی نماید، باد.

حسین بن منصور حلاج

حلاج که نامش حسین بن منصور و کنیه اش ابوالمغیث بود، در اصل مجوسی و از مردم فارس بود، جد وی نیز مجوسی بود و در واسط و به قولی در شوشتر پرورش یافت و با صوفیان آمیزش کرد و نزد سهل تستری به شاگردی پرداخت، سپس به بغداد آمده با ابوالقاسم جنید بغدادی ملاقات کرد. وی با وسائل گوناگونی که به کار می برد، مردم را گول زده به گمراهی ایشان می پرداخت.

از جمله، آن که در کنار بعضی راه ها جایی را می کند و مشکی آب در آن می نهاد، و جای دیگر را کنده غذا در آن می گذاشت و آن را پنهان می نمود، سپس با اصحاب و مریدان خود از آن راه عبور می کرد، و چون همراهانش برای نوشیدن آب و وضو ساختن نیازمند به آب می شدند و یا گرسنگی ایشان را فرا می گرفت، حلاج در همان نقطه ای که مشک آب یا غذا را پنهان کرده بود آمده با عصای خویش آن جا را می کند، و مشک آب را بیرون می کشید، و مریدانش از آن می نوشیدند و وضو می ساختند. همچنین جایی را که غذا در آن پنهان بود می کند و غذا را از درون زمین بیرون می آورد و بدین وسیله به مریدان و اصحاب خویش وانمود می کرد که عمل وی از کرامات است.

در دوران غیبت صغری، که زمام اداره ی امور دینی شیعه در دست نواب و و کلای خاص آن حضرت بود، حسین بن منصور حلاج صوفی در مراکز عمده ی شیعه مخصوصاً در قم و بغداد به تبلیغ و انتشار آراء و عقائد فاسد خود پرداخت و سعی می کرد خود را به شیعه ی امامیه نزدیک سازد، او که از صوفیان معتدل بریده بود، می کوشید در بین شیعه پیروانی برای خود پیدا کند.

حلاجی به شرحی که مصنفین امامیه نقل کرده اند. در ابتدا خود را رسول امام غائب و وکیل و باب آن حضرت معرفی می کرده و به همین جهت نام او را در شمار مدعیان مهدویت آورده اند.

او ابتدا مردم را به سوی حضرت مهدی (علیه السلام) دعوت می کرد و چنان به مردم ترزیق می کرد که از طالقان (خراسان) ظهور خواهد کرد و ظهور وی نزدیک است او توانست عده ای از شیعیان امامیه و رجال دربار خلیفه را به عقیده ی خویش درآورد و همین که تعداد هواداران او زیاد شدند، به این فکر افتاد که علماء و بزرگان شیعه را نیز به خود جلب کند، در این زمان حلاج تصمیم گرفت ابوسهل نوبختی را در مسلک یاران خود در آورد و به تبع او هزاران هزار شیعه امامی را به کیش و عقاید خود معتقد سازد.

ادعای منصور حلاج در خصوص باییت در واقع در حکم اعلان خصومت با خاندان نوبختی بود، زیرا که یک تن از ایشان یعنی ابوالقاسم حسین بن روح از سال ۳۰۵ مقام وکالت و نیابت خاصه ی امام غائب را داشت و قبل از آن نیز در عهد دوم، ابوجعفر محمد بن عثمان از خواص و محارم او بود و یک تن دیگر از آن خانواده هم که ابوسهل اسماعیل بن علی باشد در تاریخ شورش منصور حلاج رئیس امامیه در بغداد شمرده می شد.

رسوایی منصور حلاج در دعوت ابوسهل

حلاج که از او، مقالاتی در باب حلول و ادعای معجزه و رسالت و ربوبیت ظاهر شده بود، مصمم شد که ابوسهل اسماعیل نوبختی رئیس شیعیان بغداد را به عقائد خود دعوت کند، به خصوص که جماعتی از درباریان خلیفه نسبت به حلاج حسن نظرشان داده و جانب او را گرفته بودند و اگر آل نوبخت هم از این جماعت تبعیت می کردند، دیگر برای حلاج مانعی در پیش باقی نمی ماند.

شیخ طوسی در کتاب الغیبه به دو واسطه از او ابونصر هبه الله بن محمد کاتب چنین نقل می کند که: چون خداوند تعالی خواست امر حلاج را مکشوف و او را رسوا و خوار سازد او را برآن داشت که ابوسهل اسماعیل بن علی را با قبول کردن دعاوی دروغ به کمک خود بخواند و از فرط جهل، چنین گمان برده بود که ابوسهل نیز به مثل ساده لوحان دیگر به سهولت فریب او را خواهد خورد و از پیروان او خواهد شد و با فریفتن ابوسهل بر دیگران تسلط خواهد یافت و بیچارگان را به این وسیله به بند حيله و کجروی خود گرفتار خواهد ساخت، زیرا ابوسهل در میان مردم نفوذ داشت و در علم ادب دارای مقامی شامخ بود حلاج در نامه ای به ابوسهل پیغام داد که من وکیل حضرت صاحب الزمان هستم و

این اولین عنوانی بود که به وسیله آن، جهال را می فریفت. سپس ادعای خود را بالا برد و نوشت که من از طرف امام غائب مأمورم که به تو نامه بنویسم و آن چه را امام اراده کرده جهت نصرت و تقویت نفس تو بنمایانم تا به آن ایمان آوری و دچار شک و تردید نگردی.

ابوسهل در جواب او گفت که: من از تو تقاضا دارم که در انجام امری سخت کوچک بر من منت گذاری و آن امر در مقابل عظمت دلائل و براهینی که به دست تو آشکار شده اهمیتی ندارد و آن این که:

من گرفتار محبت کنیزانم هستم و به ایشان عشق می ورزم و عده ای از آنان را در تملک دارم و قادر به چیدن میوه ای از بستان وصل ایشان نیستم و اگر هر جمعه موی خویش را به خضاب رنگین نکنم پیری من آشکار گردد و کنیزان از من گریزان شوند و از این لحاظ سخت در رنجم، زیرا اگر پرده از رازم بر افتد قرب به بعد و وصل به هجران مبدل شود، اگر کاری کنی که من از رنج حنا بستن نجات یابم و موی سفید من به سیاه بدل گردد، دست اطاعت به سوی تو دراز می کنم و گفته ترا می پذیرم و به عقیده تو درآیم و از مبلغین مذهب تو شوم و آنچه را که از مال و تجربه در اختیار دارم، در راه تو صرف کنم.

چون حلاج سخن او را شنید که در دعوت ابوسهل و بیان سر مذهب خود به او راه خطا رفته است، به همین جهت از او صرف نظر کرد و جواب ابوسهل را نداد و دیگر کسی را نزد وی نفرستاد.

ابوسهل هم این جریان را اتفاق خوش دانست و در هر محفلی سخریه و زبان زد عموم کرد و سر او را بین کوچک و بزرگ مکشوف نمود و همین باعث پاره شدن پرده ی اسرار حلاج گردید و مردم از دور او پراکنده شدند.

باز مرحوم شیخ طوسی روایت کرده است که: جماعتی از پیروان حلاج چنین عقیده ای داشتند که او را نظر ایشان غائب می شود و اندکی بعد، از هوا آشکار می گردد. روزی حلاج در بین جمعیتی که ابوسهل نوبختی نیز در میان ایشان بود، دست خود را حرکت داد. از آن مقداری درهم در جمع مردم فرو ریخت. ابوسهل، حلاج را مخاطب ساخته گفت: از این کار در گذر و به من درهمی بده که بر آن نام تو و پدرت نقش شده باشد، تا من و خلق کثیری که با من هستند به تو ایمان آوریم.

حلاج گفت: من چگونه چیزی که ساخته نشده به تو نشان دهم ابوسهل گفت: کسی که چیز غیر حاضر را حاضر می سازد باید به ساختن چیز ساخته نشده نیز قادر باشد.

ابوعلی در رجال خود و شیخ طوسی در کتاب الغیبه می نویسند: که حلاج وارد قم گردید و نامه ای به ابوالحسن پدر علی بن بابویه قمی (شیخ صدوق) فرستاد و او را به سوی خود دعوت کرد و گفت من وکیل امام هستم. علی بن بابویه می فرماید: چون نامه به دست پدرم رسید آن پاره کرد و به زمین ریخت و آن نامه رسان را گفت وای بر تو چه باعث

شده که مرتکب این قسم از اعمال جهال می گردی. این را فرمود و به سوی دکان خود روان گردید. پس هر کس که در آن مکان بود به احترام ابوالحسن از جای خود حرکت کرد مگر یک نفر که او را نمی شناخت از حال او سؤال کرد. آن مرد گفت از حال من سؤال می کنی، در حالی که جلو چشم من، نامه مرا پاره می کنی؟! ابوالحسن فرمود تو صاحب همین نامه ای؟! گفت: بلی، بالاخره شناخت که او خود حلاج است... علی بن بابویه می گوید: پدر رو به من کرد که این دشمن خدا و رسول را از پای او بگیر و از این مکان بیرون انداز، سپس غلامان را فرمود تا به گردن او بزنند و او را از شهر قم بیرون بیندازند.

غلامان به دستور او عمل کردند از آن روز دیگر کسی حلاج را در قم ندید.

با آن که رؤسای شیعه، خاصه آل نوبخت به شدت از وی اظهار تبری کردند ولی او از رو نرفت، و به اظهار دعوت پرداخت.

جنید بغدادی خطاب به حلاج گفت: تو در اسلام رخنه ای و شکافی افکنده ای که سر جدا شده از پیکرت می تواند او را مسدود کند.

ابوریحان بیرونی درباره ی الحاد و ارتداد او می نویسد:

حلاج ابتدا مردم را به سوی امام مهدی (علیه السلام) دعوت می کرد و چنان به مردم تزریق می کرد که از طالقان ظهور خواهد کرد، او را گرفتند و به شام بردند و یک ماه حبس کردند و به حيله خود را خلاص کرد و او مردی شعبده باز و ساحر بود با هر کس مجالست می کرد با اعتقاد او اولاً همراهی می کرد، سپس دعوی حلول و ارتداد نمود و گفت: روح القدس در من حلول کرده و خویش را به نام خدا معرفی می کرد و می گفت: من خدای شما هستم و نامه هایی که به اصحاب خود می نوشت، تصریح به خدایی خود می کرد. وی می گفت: «**من الهو هو الازلی النور الساطع اللامع و الاصل الاصلی و حجه الحجج و رب الارباب و المقصور فی کل صوره الی عبده فلان**»

عمرو مکی روزی حلاج را دید چیزی می نوشت، مکی از او پرسید چیست؟ حلاج گفت: با قرآن معارضه می کنم و مکی بر نفرین بد کرد و مهجورش ساخت و گفت: اگر حلاج به چنگ من بیفتد، با دست خویش او را می کشم. روزبهان بقلی می نویسد: منکری، حسین بن منصور حلاج را معارضه کرد و گفت: دعوت نبوت می کنی؟ حلاج گفت: اف بر شما باد، که از قدر من بسی کم می کنید.

او در تبلیغش به پیروان خود یادآور می شد که تو نوحی، تو موسایی، تو محمدی.

صوفیه حلاج را از خود نمی دانند

اکثر مشایخ صوفیه حسین بن منصور حلاج را از سلک تصوف خارج دانسته اند و نیز در تمام تذکره ها و کتب صوفیه حلاج را سنی می دانند.

گویند کارهای غریب او، به سحر و شعبده می ماند و استفاده ی وی از این اسباب عمده جلب عامه ی مردم بود در اطراف وی، این کارهای غریب را همه جا در پیش چشم مردم در کوی و بازار انجام می داد و بیشتر از نوع کارهایی بود که در زبان امروز تعبیر به چشم بندی می شود، به نظر می آید که حلاج از این کارهای غریب بیشتر برای جلب توجه مستمع استفاده می کرد، تا مردم به سخنان وی گوش دهند و گویا آموختن سحر و جادو ارمغان سفر هند بود.

گویند گذشته از حج برای سایر احکام از روزه و نماز و زکات نیز حلاج چیزی عوض آورده بود. [یعنی به جای نماز و روزه و حج و زکات چیزهایی دیگر آورده بود.]

فتوای قتل حلاج از طرف نواب خاص و عام امام زمان (علیه السلام) آن حضرت با توجه به توفیق شریف حضرت حجت (علیه السلام) بر لعن حلاج بسیاری از فقهای شیعه فتوی به قتل وی دادند، یکی از کسانی که فتوای به قتل وی داد و به خط شریف خود نوشت که او واجب القتل است حسین بن روح و کیل و نماینده خاص امام زمان (علیه السلام) بود و علمای بزرگ شیعه که معاصر حلاج بودند، یعنی: ابوسهل نوبختی و علی بن بابویه و مرحوم شیخ صدوق و قطب راوندی چهار تن از پیشوایان شیعه حلاج را ساحر و ملعون و مطرود خدا و رسول و امام دانستند، و فتوی به قتل حلاج دادند.

شیخ مفید در کتاب ردّ بر حلاج می فرماید: حسین بن روح و کیل حضرت صاحب الامر (علیه السلام) به امر آن حضرت به قتل حلاج فتوی داد.

شیخ طبرسی همین مطلب را در احتجاج نقل می کند.

محدث قمی به نقل از کشکول شیخ بهایی می فرماید: مردم بغداد متفق بودند که خون حلاج مباح است و همه قتل او را امضاء کردند. علاوه بر این بسیاری از علما و فقها و دانشمندان اسلامی در طول تاریخ به الحاد و کفر او تصریح کرده اند.

فی المثل فقهای مالکی، بر طبق فتوای صادره از طرف فقهای ظاهریه در سال ۳۰۹، اکثریت عظیم مجتهدان مالکی حلاج را تکفیر نموده اند و مرگ او را بدون استتبابه قبلی صواب شمرده اند. گواهان این موضوع: قاضی عیاض، قرطبی، ابن خلدون، ابن ابی شریف و تلمسانی می باشند.

چرا نام حلاج در زبان بعضی از بزرگان تمجید می شود؟

سؤال: اگر حسین بن منصور حلاج، انسان منحرف و ملحد بود، چرا گاهی در اشعار شاعران و علمای بزرگ به گونه ای نام برده می شود، که گویی از او تمجید می گردد؟ مانند این که شاعر می گوید:

منصور وار گر ببرندم به پای دار مردانه جان دهم که جهان پایدار نیست

و یا:

فارغ از خود شدم و کوس انا الحق بزدم همچو منصور خریدار سردار شدم

پاسخ این که: از قدیم و ندیم گفته اند در مثل مناقشه نیست، و یا تشبیه حقیقت به مجاز، برای آشکار شدن مطلب

اشکال ندارد مانند تشبیه عشق حقیقی به عشق مجازی لیلی و مجنون، یا فرهاد و شیرین و ...

و در قرآن خداوند گاهی به پشه و عنکبوت مثال زده است این روش برای تجسم مطلب است، چنان که حضرت علی

(علیه السلام) در مثالی، چگونگی پیروی خود از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را همچون پیروی بچه شتر از

مادرش تشبیه نموده است.

بنابراین این گونه اشعار دلالت بر حقانیت منصور حلاج ندارد بلکه از باب تشبیه معقول به محسوس است.

اسناد توقیع لعن امام عصر (عج الله تعالی فرجه الشریف) در مورد منصور حلاج

۱- مقدس اردبیلی (قدس سره) در کتاب حدیقه الشیعه می فرماید: از جمله توقیعات است که به لعن حسین به منصور

حلاج بیرون آمده و نسخه آن در قرب الاسناد ابن بابویه (پدر شیخ صدوق) مسطور است.

۲- مرحوم حاجی نوری در مستدرک الوسایل.

۳- قرب الاسناد

۴- احتجاج طبرسی.

۵- بحار الانوار علامه ی مجلسی.

۶- شرح نهج البلاغه خویی.

- ۷- غیبت شیخ طوسی.
- ۸- خرائج قطب راوندی.
- ۹- دارالسلام شیخ محمود عراقی.
- ۱۰- معادن الحکمه.
- ۱۱- عبقری الحسان شیخ علی اکبر نهاوندی.
- ۱۲- الرد علی المنصور الحلاج شیخ مفید.
- ۱۳- الرد علی اصحاب الحلاج و الشلمغانی ابوسهل نوبختی.
- ۱۴- الرد علی الصوفیه میرزای قمی.
- ۱۵- التفتیش علامه بروقی.

ادله تکفیر منصور حلاج

- ۱- ادعای حلول که خدا در او حلول کرده با روح القدس.
- ۲- ادعای خدایی می کرده و در نامه های خود می نوشت: من الهو هو الازلی ... و رب الارباب ... الی عبده فلان.
و یا «من الله الی فلان بن فلان»
- ۳- ادعای نیابت می کرده.

اقوال علماء درباره ی منصور حلاج

- ۱- شیخ طوسی حلاج را از جمله ی کذابین و ساحرین و ملعونین شمرده است که از دروغ دعوی و کالت کرد و گفت من نایب امام زمان می باشم.
 - ۲- سید مرتضی در کتاب تبصره العوام می گوید: حلاج ساحر بوده و در سحر شاگرد عبدالله بن هلال کوفی بود.
 - ۳- آقا محمد علی وحید بهبهانی نیز همین مطلب را نقل می کند.
- علمای شیعه از قبیل والد ماجد علی بن بابویه جد صدوق محمد بن علی بن بابویه، شیخ صدوق، شیخ طوسی، شیخ مفید، علامه ی حلی، سیدابن طاووس، سید مرتضی علم الهدی، علامه مامقانی، علامه مجلسی، محقق بحرانی، طبرسی،

شیخ بهایی، شیخ حر عاملی، ابن الندیم محمد بن نعمه الله، قاضی نور الله شوشتری، آقا محمد علی کرمانشاهی، شیخ محمد علی عاملی، میرزا ابوطالب همگی بر کفر و ارتداد حلاج تصریح کرده اند و کفایت می کند در ذم او لعن امام عصر (عج الله تعالی فرجه الشریف) در توقیع شریف چنانچه این توقیع در احتجاج طبرسی و شرح نهج البلاغه خویی و غیبت شیخ طوسی و قرب الاسناد ابن بابویه قمی آمده است، توقیع توسط حسین بن روح بوده است، فتوای قتل حلاج را هم او صادر کرده است.

۴- علامه ی حلی حلاج را از کذابین شمرده است.

۵- علامه ی مجلسی به کفر حلاج تصریح کرده است.

۶- **سید مرتضی می گوید:** حلاج به یکی از اصحاب خود نامه نوشت که: من الله الی فلان بن فلان، او را گفتند این خط توست؟ گفت بلی گفتند چرا نوشتی؟ گفت عین الجمع است نزد ما یعنی با خدا یکی شده ایم.

۷- **ابوریحان بیرونی در تاریخ خود مدعیان نبوت و فریب خوردگان ایشان را ذکر می کند و می**

گوید: ظاهر شد مردی صوفی، معروف به حسین بن منصور حلاج و او مردی شعبده باز بود و به هر کس خود را مطابق اعتقاد او نشان می داد و به هر دینی که طرف داشت اظهار علاقه می کرد سپس ادعا کرد که خدا حلول کرده در او با روح القدس، و نامه هایی به اصحاب خود می نوشت که عنوان آن چنین بود: «من الهو هو الازلی النور الساطع اللامع و الاصل الاصلی و حجه الحجج و رب الارباب و المقصور فی کل صوره الی عبده فلان»

و اصحاب او در جواب می نوشتند: «سبحانک یا ذات الذوات و منتهی غایه اللذات یا عظیم یا کبیر اشهد انک الباری القدیم»

۸- **قاضی نور الله شوشتری می گوید:** حلاج به واسطه ی غلو و مانند آن، که از او صادر شده علما او را در ردیف مذمومان نوشته اند چون مدعی رؤیت یا نیابت حضرت صاحب الامر بوده است.

۹- **سید مرتضی رازی می فرماید:** حلاج کتابی تصنیف کرد و نام او را «بستان المعرفه و طالسین الازل» گذاشت.

آن کتاب تماماً کفر و زندقه و الحاد است و حلاج در سحر مهارتی به کمال داشت و شاگرد عبدالله هلال کوفی بود.

کتابی که اشاره به کذب و کفر و سحر منصور حلاج کرده اند عبارتند از:

تاریخ بغداد (خطیب بغدادی)

عبقری الحسان (نهایندی)

الرد علی المنصور الحلاج (شیخ مفید)

الفهرست (ابن ندیم)

- تبصره العوام (سید مرتضی رازی)
 کتاب الغیبه (شیخ طوسی)
 بحار الانوار ج ۱۳ (علامه مجلسی)
 احتجاج (شیخ طبرسی)
 تنقیح (مامقانی).
 قرب الاسناد (ابن بابویه قمی).
 حدیقه الشیعه (مقدس اردبیلی).
 شرح نهج البلاغه (علامه خوئی).
 حبیب السیر.
 روضات الجنات (خوانساری).
 کشف الاشتباه (شیخ ذبیح الله محلاتی).
 فضائح الصوفیه (آقا محمد علی).
 خیراتیہ (آقا محمد علی وحید بهبهانی).
 الرد علی اصحاب الحلاج و الشلمغانی (ابوسهل نوبختی از اصحاب امام عسگری (علیه السلام))
 الرد علی الصوفیه (میرزای قمی صاحب قوانین).
 رساله ی شیخ حر عاملی به نقل از التفتیش ص ۱۱۲.
 عین الحیوه (علامه ی مجلسی).
 انوار النعمانیہ (سید نعمت الله جزایری).
 جامع الشتات (میرزای قمی).
 حکمت العارفین (ملا محمد طاهر قمی).
 ایجاز المطالب (ابن حمزه).
 اصول الدیانات (محمد بن نعمت الله).
 اعتقادات (شیخ حسن).
 اعتقادات (شیخ جعفر دوربستی).
 اثنی عشریه (شیخ حر عاملی).
 رساله در رد صوفیه (شیخ یوسف بحرانی).

عمده الاثقال (ملا احمد بن محمد التوفى).

اسرار العقاید (میرزا ابوالطالب).

هدایت الموحدين (حاج ملا احمد كوزه كنانى).

خلاصه الكلام (فخر الاسلام).

غیبت کبری و نیابت عامه

الف) ارجاع به علما و فقها

در عصر حضور امامان معصوم، شیعیان در مسائل علمی به آن حضرات مراجعه کرده و سؤالات و نیازهای علمی خود را برآورده می کردند. در زمانی که ارتباط با ایشان محدود شد، وکلای خاص ایشان این کار را انجام می دادند و مردم شهرهای دور و نزدیک به وکلا مراجعه می نمودند. علاوه بر وکلای خاص، وکلای عام یعنی فقها و محدثان، مرجع علمی دیگر در این دوران بشمار می رفتند که به تدریج جایگاه آنان تثبیت شد. البته در زمان حضور ائمه نیز گاهی فقیهان و محدثان از طرف آنان به عنوان مرجع علمی و محل مراجعه مردم معرفی می شدند لیکن با وجود شخص امام (علیه السلام)، موقعیت آن ها تحت شعاع قرار می گرفت. شرایط دوران غیبت به گونه ای بود که این امر به قطعیت نسبی رسید بخصوص که مسئله مرجعیت علمی و رجوع به علمای شیعه مورد تأکید و تأیید امام دوازدهم (علیه السلام) قرار گرفت.

« اسحاق بن یعقوب » نقل می کند که امام (علیه السلام) در جواب سؤالات او که از طریق نایب دوم به دستش رسید فرمود: « در حوادث پیش آمده به راویان احادیث ما رجوع کنید که آن ها حجت بر شمایند و من حجت خدا بر ایشان ». باید توجه داشت که فقهای شیعه در واقع همان راویان و محدثان بودند و اطلاق نام فقیه بر علمای شیعه تا دوران غیبت صغری چندان مرسوم و معمول نبود.

چنان که روایتی از رسول خدا (صلی الله علیه و اله و سلم) نقل شده است که سه مرتبه برای خلفای پس از خود طلب رحمت کرد و آنگاه که پرسیدند خلفای شما چه کسانی اند؟ فرمود: « **الذین یأتون من بعدی و یروون حدیثی و سنتی** » یعنی « کسانی که پس از من خواهند آمد و سنت و احادیث مرا بیان خواهند کرد ».

در واقع « فقیه » در ابتدا به کسی گفته می شده که علم به قرآن و سنت داشته باشد و « فقه » به معنای عام خود یعنی « فهم » بوده است لیکن به تدریج در « علم فقه » یعنی استنباط احکام شرعی به کار رفته است.

در گذشته کسانی که روای و آگاه به احادیث اهل بیت (علیهم السلام) بوده اند فقیه به شمار می رفتند و در طول دوران ها که احکام جدیدی بر آن چه ائمه بیان کرده بودند افزوده شد و بیان احکام مستلزم استنباط از قرآن و حدیث بود، فقه نیز گسترش یافت. بدین ترتیب مرجعیت علمی فقهای عالم شیعه تا پایان دوره غیبت صغری در جامعه شیعه نهادینه شد و « نیابت عامه » جای « نیابت خاصه » را گرفت. در نیابت خاص، امام شخصی را به اسم و رسم معرفی می

فرمود و نایب خویش قرار می داد اما در نیابت عامه شرایط و ضوابطی بیان شد که بر اساس آن، علمای شیعه مرجع علمی و دینی مردم و به منزله ی نماینده آن حضرت (علیه السلام) خواهند بود.

تعیین فقها و محدثان اختصاص به امام دوازدهم (علیه السلام) و دوره ی پس از ایشان ندارد بلکه پیش از آن و در عصر امام صادق (علیه السلام) نیز چنین امری صورت گرفته است. هنگامی که برخی از شیعیان از مراجعه به حکام جور خودداری کرده و از امام صادق (علیه السلام) پرسیدند: در موارد قضایی به چه کسی رجوع کنیم- با فرض این که دسترسی به شخص امام به راحتی میسر نبود- امام راهی را مشخص کرد که در آینده روشی برای جامعه شیعه به شمار آمد و اصل ولایت و اختیارات فقیه به کمک آن دستور، استفاده شد و آن روایت، معروف به «مقبوله ی عمر بن حنظله» است: **«ینظران من کان منکم ممن قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فلیرضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم حاکما»**. یعنی «به فردی از شیعیان که گفتار ما را نقل کند و در حلال و حرام ما اهل نظر باشد و احکام را بداند رجوع کنید و حکم صادره او را بپذیرید که من او را حاکم بر شما قرار داده و می دهم.» در این روایت نیز گرچه تعبیر فقیه وجود ندارد و سخن از راویان حدیث به میان آمده است لیکن عبارت **«نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا»** به معنای فقیه و مجتهد در احکام است.

ب) شرایط نواب عام

از مطالب پیشین به خصوص روایت اخیر، «فقیه و مجتهد بودن» علمایی که نیابت عامه در عصر غیبت کبری به آنان سپرده شده، استفاده گردید. به طور کلی «اجتهاد» از جمله شرایطی است که در موضوع زعامت مسلمین از سوی شیعه و حتی اهل سنت بر آن تأکید شده و در حقیقت گریزی از آن نیست.

شرایط بعدی را که می توان از روایت مشهوری که امام عسگری (علیه السلام) درباره ی همین موضوع یعنی رجوع مردم به علما در زمان غیبت کبری فرموده، استفاده کرد: **«من کان من الفقهاء صائناً لنفسه حافظاً لدينه مخالفاً لهواه (علی هواه) مطیعاً لامر مولاه فللعوام ان یقلدوه»** یعنی از میان فقها آن که خود نگهدار باشد یعنی از نفس خود مراقبت کند تا سرکشی نکند و به تعبیر دیگر با تقوی باشد، مخالف هوای نفس و فرمانبردار خدا و پیامبر و امام معصوم باشد، بر عموم مردم واجب است که از چنین عالمی پیروی و تقلید نمایند».

ج) نقش و وظایف

از آن جا که احکام اسلام به گونه ای اجتماعی وضع شده اند و تا رهبری نباشد این احکام اجرا نخواهد شد و از سویی دیگر اسلام محدود در سال های حضور ائمه معصومین (علیهم السلام) نبوده و ایشان هم امت اسلامی را بدون راهنما و بلا تکلیف رها نکرده اند، باید گفت مهمترین وظیفه و نقش علما و نمایان عام امام عصر (علیه السلام) رهبری و هدایت جامعه است. دین اسلام شرایط و وظایفی را برای نواب عام تعیین کرده و بر صاحبان این شرایط، گذشته از رهبری امت، وظایفی را مشخص نموده است.

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمودند:

« علماء شیعتنا مرابطون بالثغر الذی یلی ابلیس و عفاریته یمنعونهم عن الخروج علی الضعفاء شیعتنا و

عن ان یتسلط علیهم ابلیس ...» یعنی: « علمای شیعه، حافظان و نگهبانان مرزهایی هستند که شیطان و هوادارانش پشت آن مرزها به کمین نشسته اند. آنان مانع حمله شیاطین بر مستضعفان فکری شیعه هستند و از تسلط او بر آن ها جلوگیری می کنند.»

امام هادی (علیه السلام) نیز می فرمایند: **« لولا من یبقی بعد غیبه قائمنا من العلماء الداعین الیه و الدالین**

الیه و الذابین عن دینه بحجج الله و المنتقذین لضعفاء عبادالله من شباک ابلیس و مردته و من فحاخ

النواصب، لما بقى احد الا ارتد عن دین الله ولكنهم یمسکون ازمه قلوب ضعفاء الشیعه کما یمسک

صاحب السفینه سکانها» یعنی « اگر بعد از غیبت قائم ما کسی از علما نباشد که به دین دعوت کند و هدایتگر مردم به

دین خدا و مدافع حریم اسلام با دلیل و برهان باشد و اگر عالمی نبود که بندگان ضعیف خدا را از دام های شیطان و

دشمنان شیعه نجات دهد، مردم از دین بر می گشتند و کافر می شدند لیکن علما دل های عموم شیعه را نگه می دارند

به مانند سکان دار کشتی (ناخدا) که سکان کشتی را نگه می دارد و آنان را از انحراف حفظ می کنند.»

این دو روایت نشانگر اهمیت نقش علما و همچنین وظیفه سنگین هدایت و رهبری در زمان « غیبت کبری» است، طبیعی

است در این راه علما و فقها به مبارزه با حکام ظلم و جور و با منحرفین و بدعت گذاران پردازند و حتی در راه دین و

مذهب مانند پیشوایان معصوم (علیه السلام) خود فدا شوند.

منتخبی از کتاب نقش عقل در احکام الهی

تألیف: آیت الله حاج آقا حسن فقیه امامی

حجیت عقل

یکی از امتیازات عقل، حجیت آن است. نخست لازم است با واژه ی « حجیت و حجت » آشنا شویم. حجیت در اصل لغت به معنی غلبه و پیروزی است و در اصطلاح، دلایلی است که به طور قاطع مقصود را اثبات و مخالف را مغلوب می سازد، « راغب اصفهانی » در مفردات می گوید: « **الحجة: الدلالة المبينه للمهجه، ای المقصد المستقيم و الذي يقتضى صحة احد النقيضين.** »

حجت: راهنمایی کردن به یک هدف درست است به طور روشن و بدون ابهام و چیزی است که به صحت یکی از دو طرف نقیض حکم می کند، مثلاً در حضور قاضی دو نفر با هم نزاع دارند، یکی مدعی طلب از دیگری است و دیگری اظهار می کند بدهی به مدعی ندارد؛ این دو مطلب با هم متناقض است، اگر یکی از طرفین دلیل قاطعی بر حقانیت خود داشته باشد که بتواند صحت اظهارات خود را ثابت کند، آن دلیل را حجت گویند، زیرا به این وسیله بر خصم خود پیروز می شود، و اگر می گوییم عقل حجت دارد به این معناست که عقل می تواند صحت ادعای ما را اثبات و ما را بر خصم پیروز کند.

دلیل حجیت عقل

در حدیثی حضرت امام موسی بن جعفر (علیه السلام) به هشام می فرمایند: « **یا هشام! ان الله حجتین، حجه ظاهره و حجه باطنه، فاما الظاهر فالرسل و الانبياء و الائمة عليهم السلام و اما الباطنه فالعقول.** »

ای هشام! خداوند بر مردم دو نوع حجت دارد، حجت آشکار و پنهان، حجت آشکار و پیدا، پیامبران و ائمه (عليهم السلام) هستند و حجت پنهان و ناپیدا، عقل های مردم است.

در حدیثی دیگر آمده که ابن سکت از حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) پرسید: «ما الحجة علی الخلق الیوم؟ فقال الرضا (علیه السلام): العقل، يعرف بها الصادق علی الله، فتصدقه و الکاذب علی الله، فتکذبه».

امروز حجت خدا بر مردم چیست؟ فرمود: عقل است، با این حجت کسانی را که صادقانه چیزی را به خدا نسبت می دهند می شناسی و آن ها را باور می کنی و همچنین کسانی را که به خدا دروغ می بندند می شناسی و آن ها را تکذیب می کنی. عقل جاعل است یا کاشف، مقنن است یا مبین؟

اکنون که حجیت عقل را دانستیم، ضروری است بدانیم حجیت عقل تا چه حدی است آیا در حدی است که حق قانون گذاری به آن واگذار شده و آیا می تواند در سرنوشت خود و مردم دخالت کند؟ و آیا شرع قوانین عقل را امضاء می کند، یا این که عقل تنها می تواند احکام و قوانین الهی را کشف و شناسایی کند؟

اگر گفتیم خدا به ما عنایت فرموده است و جعل قوانین را به عهده ی عقل ما واگذار کرده که با فکر، اندیشه، تدبیر و تعمق، مصالح و مفاسد را بررسی کنیم و بر این اساس قوانینی را تدوین کرده و سپس به مرحله اجرا در آوریم، در این صورت عقل جاعل و مقنن خواهد بود و ما حق داریم بدون اتکاء به وحی، خود سرنوشت خویش را تعیین کنیم؟!

و اگر گفتیم قانون گذاری، حق خداست و این حق به کسی واگذار نشده و آنچه ی وظیفه ی عقل است تنها به دست آوردن حکم خدا است، بنابراین همان طور که حکم خدا را می توان از کتاب و سنت و اجماع به دست آورد همچنین «می توان حکم خدا را نیز به وسیله ی عقل تحصیل کرد» و معنی اجتهاد همین است که فقیه تلاش کند و تمام نیروی فکری خویش را بکار بیندازد تا از مسیر کتاب یا سنت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) یا اجماع یا دلیل عقل، حکم خدا را به دست آورده و به آن عمل کند، نه به ساخته های عقل خود.

بنابراین عقل در این جا کاشف و مبین خواهد بود و شیعه عقل را کاشف می داند.

چگونگی کاشفیت عقل

باید دانست که در مکتب تشیع همان طور که اشاره کردیم زیربنای احکام و اوامر و نواهی الهی حسن و قبح و مصالح و مفساد واقعیه است و مبانی حکم عقل نیز همان حسن و قبح و مصالح و مفساد واقعیه است، یعنی تا عقل بطور قطعی و مسلم، بدون شک و ابهام، حسن و قبح و مصالح و مفساد امور را ارزیابی نکند مجوز انجام آن ها را صادر نمی کند. با ذکر این مقدمه به این نتیجه می رسیم که هر کجا یک حکم شرعی وجود داشته باشد دلیل بر این است که در این حکم، مصلحتی وجود دارد و نیز هر کجا حکمی قطعی و بدون خدشه ی عقلی وجود داشته باشد، آن نیز دلیل بر این است که در این حکم هم مصلحتی وجود دارد، بالاخره هم شرع و هم عقل ناظر به همان مصلحت می باشند پس هرگاه در جایی به یک حکم شرعی دست یافتیم؛ مسلماً حکم عقل نیز در آنجا همان خواهد بود. و اگر جایی به حکمی عقلی رسیدیم در آن جا حکم شرع نیز همان خواهد بود. و قاعده ای که معروف است به قاعده « ملازمه ی بین حکم عقل و شرع » ناظر به همین مطلب است و این رابطه ناگسستگی بین شرع و عقل را به این بیان ذکر می کند: « **کلما حکم به العقل حکم به الشرع و کلما حکم به الشرع حکم به العقل** ».

این قاعده خود یک حکم مسلم عقلی است زیرا خداوندی را با ما با دلایل قطعی و عقلی شناخته ایم که هم آفرینش جهان در قبضه ی قدرت و مشیت اوست و هم فرمانروایی بر عالم هستی از آن اوست (**لا اله الا الله الخلق و الامر**) قطعاً بر مبنای رحمت و اسعه ای که بر خود واجب فرموده « **کتب ربکم علی نفسه الرحمه** » ما را در مورد امور زندگی بدون تکلیف و سرگردان نگذارده است چرا که او حکیم علی الاطلاق است و محال است حکمی عاری و خالی از مصالح برای ما صادر کند.

چرا شیعه عقل را کاشف می داند؟

ما چون اولاً حاکمیت را منحصر به خداوند می دانیم و ثانیاً عقل را شایسته قانون گذاری نمی دانیم، بدین جهت عقل را فقط به عنوان کاشف می شناسیم نه قانون گذار. اما این که می گوئیم قانون گذاری را منحصر به خدا می دانیم، بدین جهت است که خداوند در چندین مورد از قرآن حکم به غیر ما انزل الله را محکوم کرده، یعنی باید حکم از طرف پروردگار نازل شود تا قابل اجرا باشد. و اگر کسی حکمی کرد که از طرف خدا نازل نشده باشد حکم کننده کافر است به جهت این که خود را در قانون گذاری شریک خدا قرار داده است و ظالم است زیرا به خاطر عدم صلاحیت حقوق انسان ها را ضایع کرده است و فاسق است چون از حدود وظایف خود خارج شده و کفر و ظلم و فسق از بدترین

صفات رذیله انسان است؛ از طرفی خداوند حکم کردن را به خود اختصاص داده و در قرآن به دو تعبیر این اختصاص مطرح شده است:

۱- « ان الحکم الا لله »

۲- « له الحکم »

و شاید علت این اختصاص آن باشد که خداوند حکم و قانون خود را به عنوان بهترین حکم و قانون معرفی نموده و می فرماید: « و من أحسن من الله حکما لقوم یوقنون »

چه کسی بهتر از خداوند می تواند حکم کند و تنها مردم با ایمانند که می توانند در این مورد قضاوت کنند، و بدیهی است که عقل بهترین را انتخاب می کند.



کثرت گرایی یا بنیادگرایی

اشاره:

بحثی است مستند و پر محتوا از افکار الهی و قرینه ی بلند و اندیشه ی ولایی و شکوفانه ی شخصیت برجسته ی استان اصفهان و حوزه های علمیه ی شیعه، استادی عالی مقام از بیت نبوت و رسالت حضرت آیت الله حاج آقا حسن فقیه امامی که بر دل های شیفته ی معارف قرآن و عترت می نشیند و ثمرش افزونی نعمت در زمین های مستعد است. متن حاضر برگردانی است از سخنرانی معظم له که در تاریخ ۷۶/۵/۲۲ ایراد گردیده است. آنان که طالب حق و حقیقتند و در بیراهه ها سرگردانند با مطالعه آن به نادانی و ناداری خود اعتراف کرده راه سعادت را می یابند اما فرومایگان و سبکبالان در جهل مرکب ابد الدهر بمانند.

بسم الله الرحمن الرحيم

خطرناک ترین مبارزه هایی که با مذهب شده است و می شود، مبارزاتیست که با مذهب شده است به اسم مذهب. همانطوریکه اسمش را خود آن ها گذاشته اند مذهب علیه مذهب، یعنی اگر بخواهند با مذهب مبارزه کنند، چون در اعماق جان مردم ریشه دارد و در فطرت مردم است، مبارزه با فطرت موفقیت در آن نیست، ولی اگر موقعی که می خواهند با مذهب مبارزه کنند، رنگ مذهبی به افکار و عقائدشان بدهند، زودتر موفق می شوند.

و گروهی که به جنگ مذهب آمده اند به اسم مذهب، در درجه ی اول صوفیه بودند و هستند، که این ها چهره های مذهبیست، و با ذکر خدا و به اسم عرفان (که عرفان یعنی شناخت خدا) با ریشه و اساس و مذاهب، مبارزه کردند. البته گاهی با تصوف مبارزه شده است، و این ها پشت پرده رفته اند، ولی استعمارگران زمینه ها را برایشان مساعد کرده اند و می کنند و این ها به تلاش می افتند و همان افکار صوفیانه را زنده می کنند، و تقویت استعمار هم از تصوف به خاطر این است که استعمار خواهان ریشه کن کردن این است که از راه مذهب بجنگند و مبارزه کنند. مطالبی بوده است در گذشته، در قرن های قبل، آن مسائل با یک مقدار اضافاتی باز دو مرتبه تجدید شده است، از شرق به غرب رفته است و اسمش را عوض کرده و دو مرتبه به شرق مراجعت کرده است.

البته این معنی را می دانید گروهی در هر رشته ای از علوم که وارد بحث می شوند معمولاً اختلاف در آنها ایجاد می شود، اختلاف نظریه پیدا می کنند؛ مثلاً در کتب ادبیات، نحوین دو دسته می شوند یک عده کوفی و یک عده بصری، خوب طبیعی است اختلاف نظر پیدا می شود، یا در ریشه های مذهبی یک عده شیعه می شوند و یک عده سنی، متکلمین نیز دو دسته می شوند، بعضی از آن ها می شوند اشاعره و بعضی دیگر معتزله .

باز فقها هم دو دسته می شوند، یک عده می شوند اخباری و یک عده می شوند اصولی و اصولی ها دو فرقه می شوند، یک عده از آن ها مصوبه اند و یک عده دیگر مخطفه. فلاسفه نیز دو دسته می شوند، یک عده مشائی هستند و یک عده دیگر اِشراقی.

معمولاً در تمام رشته ها این اختلاف هست، که فلسفه هم از این اختلافات مبرا نیست. یک عده تابع دلائل عقلی هستند که از این ها تعبیر می کنند به فلاسفه ی مشاء. و یک عده می گویند باید از طریق اِلهامات غیبی ما راه پیدا بکنیم، و این ها را می گویند اِشراقیین. و اهل تصوف هم می گویند ما ادله را قبول نداریم و حاکمیت عقل را منکرند که مولوی از آن افرادی است که تابع این مکتب است.

برای این که این مطلب هم کاملاً روشن بشود، به یک مورد اشاره می کنم. او در تمثیل ید طولایی دارد، مثال می زند، می گوید: مثل رومی ها و چینی ها، که این ها در نقاشی با هم مسابقه گذاشتند، چینی ها در نقاشی ید طولانی داشتند و مسلط بودند ولی رومی ها آن تسلط را نداشتند، قرار مسابقه گذاشتند و نصف دیگرش را در اختیار چینی ها و دیواری بین آن ها قرار دادند، تا بعد دیوار را از وسط سالن بردارند و نقاشی ها را با هم مقایسه کنند، ببینند کدام بهتر نقاشی کرده اند، نه رومی ها می دانستند چینی ها چه می کنند و نه چینی ها رومی ها چه می کنند و شروع کردند هر کدام مشغول کار شدند، چنین زحمت فراوان کشیدند و هر چه قدرت داشتند برای یک نقاشی بسیار سطح بالا صرف کردند و رومی ها هم این طرف مشغول بودند اما نقاشی نمی کردند و داشتند در و دیوار سالنی که در اختیاریشان بود را آئینه کاری می کردند. بعد که دیوار را برداشتند تمام نقش و نگارهایی که چینی ها بر روی دیوار کرده بودند در این آئینه ها منعکس شد بدون این که رومی ها زحمت نقاشی به خود بدهند و مولوی می گوید، انسان باید قلبش را مثل آئینه صاف کند تا انوار الهی در آن درخشش پیدا کند، این ها تابع این مسلک هستند.

خوب توجه کنید، مسأله حساس است! فلاسفه که پیرو عقل بوده و برای عقل حاکمیت قائل بودند، گفتند: ممکن است عقل اشتباه بکند، انسان جایز الخطاست، ما از کجا بفهمیم که این حکم عقلی صحیح است یا باطل؟ میزان می خواهد. خلاصه با قدرت فکری ارسطو آمدند علم منطق را (که اسمش را می گذارند میزان) تدوین کردند و می گفتند اگر کسی علم منطق را رعایت کند دیگر خطا در استدلالهایش پیدا نمی شود.

حاجی سبزواری می فرماید:

قانون آلی یقی رعایتہ عن الخطاء الفکر و هذا غایتہ

تا آن جا که می فرماید:

ألفه الحکیم رسطالیس میراث ذی القرنین القدیس
و الملهم المبتدع القدیم حقّ علیم منه عظیم

او می گوید: ارسطو آمد و منطق را درست کرد، به نام علم میزان، که حق و باطل افکار را با منطق بسنجد، که کدام حق است و کدام باطل.

خوب این ها راهشان را رفتند، نوبت رسید به آقایان اهل إشراق، گفتند: ما تابع الهامات قلبی هستیم، هر چه به قلبمان القاء شد، همان حق است آن وقت سؤال پیش آمد که به قلب من چیزی القاء می شود، به قلب شما خلافتش القاء می شود، ممکن است به تعداد نفرات مختلف، القائات مختلف باشد و ده رقم القاء بشود، کدامشان حق است؟ اینها باید یکی از سه جواب را بدهند، یا بگویند تمام آنچه که به قلب القاء می شود باطل است، که اگر این را بگویند باید سفره ی مکتبشان را برچینند و دیگر نمی توانند ادعا کنند که ما تابع القائات قلبی هستیم، چون همه اش باطل است، یا بگویند بعضی از آن درست است و بعضی از آن باطل.

اگر بخواهند بگویند بعضی درست است و بعضی باطل، می گوئیم: خوب میزانش چیست؟ این ها فکر نکردند که میزان حق و باطل آن چیست! آن ها مثل فلاسفه، نیامدند و یک علمی را ابداع کنند که بتواند القائات حق و باطل را تشخیص بدهند لذا یک راه دیگر برای آن ها ماند و آن راه این بود که بگویند هر چه به قلب هر کس خطور کرد حق است.

آن که به قلبش خطور کرده خدا پرستد حق است و آن که به قلبش خطور کرده مسیحی باشد حق است و آن که به قلبش خطور کرده یهودی باشد حق است، و آن که به قلبش خطور کرده بت پرستد حق است، آن که به قلبش خطور کرده گوساله پرستد حق است. یعنی هر که هر عقیده و هر فکری به قلبش القاء شده این می شود حق.

آن وقت در این جا چند اسم می شود برایش گذاشت: « یکی کثرت گرائی » در مقابل « بنیاد گرائی » بنیاد گرائی می گوید: یک راه حق است و بقیه اش باطل است ولی کثرت گرائی می گوید: همه اش حق است. می خواهی سنی باش، می خواهی شیعه باش. می خواهی زیدی باش، می خواهی اسماعیلی. می خواهی حنفی باش، می خواهی مالکی یا حنبلی هر راهی که دلت می خواهد برو!

اسم دیگری که دارد، باید بگوئیم « تساهل دینی » یعنی بی قیدی، هر چه شد، شد؛ مقید به مسلک و مذهب خاصی نیست، این اسمش تساهل دینی است.

اسم دیگر آن « همه دینی » است، آنها اول معتقد به همه خدایی هستند بعد هم معتقد می شوند به همه دینی.

هر چیز را می گویند خداست، و هر دینی را هم می گویند بر حق است. حد و مرز ندارد، که در نتیجه یعنی هیچ! همه یعنی هیچ کدام! کما این که، ابن عربی و همه ی پیروانش در حرفهایشان می گویند: هیچ!!

خیلی جالب است. این ها مسائل مهمی است. اکنون من عین عبارات ابن عربی را برایتان می خوانم، توجه کنید، ببینید بالاخره همه دینی و کثرت گرایی منتهی می شود به هیچ دینی و بی دینی. ابن عربی اشعاری دارد می گوید:

لقد كنت قبل اليوم أنكرت صاحبي إذا لم يكن دینی الی دینه دان

جلوتر ها کسانی که همشین من بودند، اگر دین دیگری داشتند، من انکار می کردم، مثلاً من شیعه بودم او سنی بود، من او را رد می کردم.

و أصبح قلبی قابلاً كلّ صورة فمرعی لغزلان و دیرالرهبان

او می گوید: امروز دیگر عقیده ام عوض شده، هر صورتی که به قلب من القاء بشود، می پذیرم و قلب من، هم یک بیشه ایست که آهوها در آن زندگی می کنند و هم یک دیری است که مسیحی ها در آن عبادت می کنند.

و معبد أوثان و كعبه طائف و ألواح تورات و مصحف قرآن

می گوید الان قلب من معبد بت هاست، یعنی دل من، هم بتکده است و هم کعبه برای کسانی که طواف می کنند، سینه ی من، هم صفحاتیست از تورات و هم اوراقیست از قرآن، همه چیز یکیست فرقی نمی کند.

أدين بدين الحب كيف توجهت ر كائنه فالحب دینی و ایمانی

تنها چیزی که برای من مطرح است، عشق و محبت است و بقیه اش حرف است، خدا و بت و کعبه و بتخانه و قرآن و تورات و انجیل و ... اینها مطرح نیست. این نظر یک شخصیت بزرگ عرفانی که صیت و شهرتش جهان گیر است.

عبارت دیگری از ابن عربی نقل می کنند که عبارت عجیبی است. می گوید: « من أراد العثور علی هذه الحکمه

الإلیاسیه» هر کسی که مایل است آگاهی بر حکمت الیاسی پیدا بکند، « فلینزل من حکم عقله الی شهوته» می

باید حکم عقل را بگذارد کنار، بیابد به طرف دل، خواهش عقل چیست؟ یعنی هر چه دلت می خواهد « لیكون حیوانا

مطلقاً» تا بشوی یک حیوان یک دست، « یکشف ما تکشفه کل دابه» هر چه را هر جنبنده ای دریافت کرد تو هم

دریافت می کنی، عقل را کنار بگذارد.

این ها آمدند به جنگ عقل، اول عقل را محکم کوبیدند که کسی یک وقت با قدرت عقل این ها را محکوم نکند، بعد هم پیروی از کثرت دینی را دنبال کردند.

و اما چند نکته است که این ها در مبارزه با عقل دارند.

مولوی عقل را بی اعتبار کرده است و می گوید:

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین، سخت بی تمکین بود

یعنی این ها که استدلال عقلی می کنند، مثل آدمهایی هستند که پایشان پای چوبی است، پای اصلی نیست. پای چوبی هم که اعتبار ندارد. و جالب این است خود جناب مولوی در همین شعر یک استدلال عقلی کرده است. اصلاً خود این شعر یک استدلال منطقیست، می گوید، پای استدلالیان چوبین بود (صغری)، پای چوبین سخت بی تمکین بود (کبری) پس پای استدلالیان بی تمکین بود (نتیجه).

بنده ی خدا شما که با عقل مبارزه می کنی خودت صغری و کبری چینی و شکل اول تشکیل می دهی و استدلال می کنی، پس این شعر هم به قول خودت بی اعتبار است. از آن طرف توهین می کند به مقام عقل، می گوید:

هم مزاج خر شدست این عقل پست فکرش این که، چون علف آرد بدست

عقل را تشبیه می کند به خر، و آن هم می گوید عقل پست، و آن هم می گوید عقلی که همیشه به فکر علف است. حال این کدام عقلی است که به فکر علف است، محل بحث است، که اصلاً روی چه حسابی این مطلب گفته شده است. سعدی می گوید:

ز آنکه که عشق دست تطاول دراز کرد معلوم شد که عقل ندارد کفایتی

می گوید اصلاً عقل کفایتی ندارد، سنائی می گوید:

چند از عقل ترهات انگیز چند از این طبع و چرخ رنگ آمیز

که عقل را می گوید منشأ ترهات و حرف های بیهوده است. شاه نعمت الله ولی می گوید:

عاشق شو و عقل را رها کن کز عقل دنی، وفا نیابی

این تعبیراتیست که آن ها دارند. پس عقل را محکوم می کنند، که یک وقت کسی با عقل به جنگ این ها نرود. ما هر حرف می شنویم، الا این که می خواهیم با این ها مبارزه کنیم و از استدلالهای عقلی هم استفاده نمی کنیم. اما ما هم راهمان برای مبارزه ی این فرقه ی ضاله از یک راه دیگریست که حالا به آن - انشاء الله - می رسیم. آن ها می گویند که اصلاً مذهب مطرح نیست، ملای رومی در اشعارش می گوید:

از کفر و از اسلام برون، صحرائیست ما را به میان آن فضا، سودائیست
عارف چو بدان رسید، سر را بنهد نه کفر و نه اسلام، نه آنجا، جائیست

اصولاً بحث کفر و اسلام در مقام عرفان مطرح نیست. آدم عارف دیگر برایش مطرح نیست که این یهودی است یا مسیحی یا بت پرست.

خیلی عجیب است!! موقعی که شرح فصوص را می خوانیم، می گویند: اصلاً جناب موسی که اعتراض کرد به برادرش هارون، که چرا گذاشتی این ها گوساله پرستند، نمی خواست بگوید که گوساله را نمی توانند پرستند، بلکه می خواست بگوید چرا نگذاشتی این ها گوساله را به عنوان خدا پرستش کنند!! خیلی حرف است، انسان مبهوت می شود از این سبک تفکری که به اسم دین و به اسم عرفان مطرح می شود. حافظ می گوید:

همه کس طالب یارند، چه هوشیار، چه مست

همه جا خانه عشق است، چه مسجد چه کنشت

می گوید: ما کاری نداریم این جا که می رویم مسجد است یا مرکزی است که کفار در آن عبادت می کنند، یعنی برای ما تفاوت نمی کند. مسجد و کلیسا فرقی نمی کند. شبستری در شرح گلشن راز می گوید:

چو برخیزد تو را این پرده از پیش نماند دین و آئین، مذهب و کیش

پرده ها که برداشته شود، کیش و مذهب مطرح نیست.

مسلمان گر بدانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت پرستیست

اگر مسلمانها می دانستند، بت یعنی چه، می فهمیدند که اگر دین می خواهند باید بروند بت پرستی کنند.

منصور حلاج قبله عارفان (که توقع از جانب حضرت بقیه الله در مذمت و لعنش رسیده است) می گوید: اکنون که پنجاه ساله هستم، تا بحال هیچ مذهب نگرفته ام. صریح می گوید پنجاه سال دارم و هنوز هیچ مذهبی را انتخاب نکرده ام. پس همه دینی یعنی هیچ دینی. منتها اول همه ی ادیان را مطرح می کنند، مانند ابن عربی، بعد هم خبری جایی نیست.

دین کی؟ آئین کی؟ مذهب کجا؟ این حرفها مطرح نیست، همه با هم برابرند. و ابن روزبهان (که متاسفانه اصفهانی و از ناصبی های درجه یک بوده است و مرحوم قاضی نور الله از او تعبیر می کند و زبال اصفهانی) در کتابی به نام «عبر العاشقین» می گوید: کفر و دین از سرای عشق محجوب است. یعنی وقتی که انسان افتاد در وادی عشق، دیگر کفر و دین برایش مطرح نیست. این تعبیر هم از ایشان است.

البته از زمان ابن عربی و حلاج، از آن دوران که مکتب تصوف پا گرفته، این حرفها مطرح بوده است، می باید هم مطرح باشد. عرض کردم آن هایی که اشراقی مسلکند، آنهایی که نمی توانند بگویند تمام افکاری که به قلب القاء می شود باطل است و نمی توانند بگویند بعضی از آن حق است و بعضی دیگر باطل، چون از آن ها سؤال می شود تمایزشان به چیست؟ ناچارند بگویند، به قلب هر کس هر چه إلقاء می شود، می خواهد بت پرستی باشد، می خواهد اسلام باشد، می خواهد یهودی گری، اینها بر حق است.

این مکتب از شرق آرام آرام به غرب رفت و طرفدارانی پیدا کرد. می دانید، غرب بستر بی دینی است، بستر ضد مذهب است. تخمدان کفر است. آنها خودشان لا ابالی گری را دوست دارند، آزادی مطلق را دوست دارند، کشورهای شرقی را هم به آزادی و لا ابالی گری دعوت می کنند و بهترین مکتبی که درس لا ابالی گری به این ها می دهد مکتب تصوف است.

تصوف با این توجیهی که من عرض کردم به غرب رفت و طرفدارانی پیدا کرد و در مکتب تصوف وقتی انسان به کمال رسید، تکلیف هم ساقط است، دیگر هیچ! نه نماز، نه روزه، نه حج، نه زکات، تکلیف به کلی ساقط می شود. می گوئیم: چرا تکلیف ساقط است؟ می گویند: کسی که دیوانه می شود دیگر تکلیف ندارد.

سؤال: آقایان متصوفه، شما که می گوئید اگر آدمی به مقام بلند و والای عرفانی رسید، دیگر می شود دیوانه و تکلیف ندارد، آیا می شود سر سفره ی یک دیوانه نشست و اموالش را خورد؟

چطور برای وقتی که می خواهد نماز بخواند می گوئید: دیوانه است تکلیف ندارد، ولی وقتی سفره می اندازد، آن هم سفره های رنگین، می روید سر سفره اش غذایش را می خورید! این که دیوانه است. در عبادت کردن خدا، دیوانه است تکلیف ندارد، ولی در مسائل مادی و شکم پرستی از عقل عقلاست، می شود رفت و سورش را خورد.

خوب، تکلیف که نیست دین هم که هر چه دلت بخواهد، هر راهی که می خواهی بروی برو، و این را گفتند: « کثرت گرای تصوف» و گفتند: « پلورالیسم»

یک دانشمند غربی هم پیدا شد و کتابی نوشت به اسم «به سوی یک الهیات چند دینی» و این آدم به اسم پروفیسور ریچاد گلینز (رئیس دپارتمان تحقیقات دینی دانشگاه استرلینگ)، بعد از نوشتن این کتاب یک مقاله مفصل که محصول کتابش بود، نوشت و این مقاله در دنیا پخش شد، آن وقت صوفیهای ایران خودمان و روشنفکر مآبهای غربزده ی بی دین این را برداشتند و ترجمه کردند. اسمش را چه بگذارند؟ « صراطهای مستقیم»

ما یک راه مستقیم داریم و او می گوید: صراطهای مستقیم، به هر کانالی می خواهی بروی برو، راه مستقیم است، یعنی موضع گیری در مقابل صریح قرآن.

تمام قرآن در سوره ی حمد خلاصه می شود و سوره ی حمد قسمت معظمش کفر ستیزی است « **ایاک نعبد و**

ایاک نستعین، اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و الضالین» خدا

سه صراط را معرفی می کند: اول صراط مستقیم، دوم صراط مغضوب علیهم، سوم صراط ضالین. این نماز گزار از خدا می خواهد، خدایا یک راه را به آن ها نشان بده که آن صراط الذین انعمت علیهم باشد، و آن دو راه دیگر مستقیم

نیست، من نمی خواهم. این در متن قرآن است ولی شما می گویی صراطهای مستقیم، این درست موضع گیری در

مقابل قرآن است. مغضوب علیهم یهودند، و ضالین مسیحی گری است. اسلام صراط مستقیم است. ما می گوئیم فقط

اسلام « **و من یتبع غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه**»، چطور در مقابل صریح قرآن که آن همه کفر ستیزی دارد، آن

همه از بتها مذمت می کند، آن همه از بت پرستی ها مذمت می کند و آن ها را تهدید به عذاب الهی می کند، موضع

گیری می کنید؟ اصلاً فلسفه بعثت انبیاء مبارزه با صراطهای انحرافی و هدایت کردن مردم به سوی صراط مستقیم است.

با تمام این ها این ها مبارزه کردن! و این حقایق را زیر پا گذاشتن! ای بی انصافها! مقابل قرآن!

قرآن مناظره های ابراهیم با نمرود را نقل می کند، مناظره های حضرت موسی با فرعون را نقل می کند. اگر قرار است

تمام صراطها، صراط مستقیم باشد، ما به ابراهیم اعتراض می کنیم، تو چه کار داشتی با نمرود؟ چرا محاجه با نمرود

کردی؟ به موسی اعتراض می کنیم، می گوئیم چرا با فرعون مبارزه و محاجه نمودی؟ همانطوری که مولوی به موسی اعتراض می کند، با آن داستان عجیب و غریب:

دید موسی یک شباین را به راه کو همی گفت ای خدا و ای اله
که همین را سند کرده اند.

این آقایان از یک طرف می گویند: کسی که در مشرب اشراق وارد شد و قرار شد پیرو تکثر دینی باشد، قول احدی برایش حجت نیست همانطوری که در متن مقاله شان نوشته اند، دو ورق که می زنی، می گوید: قول مثنوی حجت است. یک بام و دو هوا حواستان کجاست؟! خود شما می گوئید قول احدی حجت نیست، فقط اشراقات و الهامات قلبی. دو صفحه بعد چطور قول مثنوی حجت می شود؟! این « دید موسی یک شبانی را به راه » که مولوی نقل کرده، سندش کجاست، مأخذش چیست؟ در کدام کتاب آسمانی و در کدام روایت متواتره است، که یک سند محکم برای تکثر دینی شده است؟ این معقول است که یک شبانی را که دارد بی راه می رود و خدا را دارای دست و پا می داند، موسی هدایتش نکند؟ بگذارد برود و همین طور به راه کجش ادامه بدهد؟ پس فلسفه بعثت انبیاء چیست؟ این مزخرفات یعنی چه؟!

می گویند: ما تکثر دینی را مطرح می کنیم به خاطر این که بین مردم دنیا صلح و صفا و یگانگی بشود، عجب! یک تعبیر راجع به عقل دارد، یک تعبیر راجع به عشق می گوید: عقل، کثرت اندیش است، ولی عشق، وحدت کیش؛ یعنی آن هایی که تابع عشق بودند اختلاف نداشتند؟!

یکی از اختلافات ریشه دار عجیب در ایران خودمان، که هنوز هم سر و صدایش هست دعوی حیدری و نعمتی بود. دو نفر از عرفای بزرگ، شاه حیدر و شاه نعمت الله ولی بودند. یک عده از ایرانی ها در مکتب عرفان، تابع شاه حیدر بودند. یک عده تابع شاه نعمت الله ولی، شاه عباس هم هر وقت می خواست تفریح کند، یک گروه از این ها را می آورد، یک گروه از آن ها را و در قزوین به جنگ هم می انداخت. دعوا می کردند، در سراسر ایران هم مخصوصاً در اصفهان این نزاع بود. نزاع عجیبی بود (حیدری و نعمتی) حتی علامتهایشان با هم فرق می کرد. این است عشق وحدت کیش!! این همه فرقه گرائی که در تصوف است در کدام مکتب می توانید پیدا بکنید؟ قادریه، ذهبیه، نعمت الهی، خاکساریه و ... به تعداد نفوس متصوفه فرقه گرایست. شما که می خواهید وحدت درست کنید پس چرا هر کدامتان یک راهی می روید؟! ای کسانی که تابع عشق وحدت کیشید، و عقل کثرت اندیش را کنار می گذارید و می روید سراغ عشق، آن وقت اینست وحدتتان! اینجور وحدت درست می کنید! و آن هم با استناد به یک حرفهای مزخرف لا یعنی.

می گوید: « اگر قرار باشد که تمام مردم دنیا منحرف باشند به جز شیعه اثنی عشری، پس این اسم الهادی چطور می شود؟ خدا مگر هادی نیست؟ »

بنده ی خدا، صفت الهادی خدا را دیدی و صفت المضل خدا را ندیدی. «**یهدی به کثیراً و یضل به کثیراً**» قرآن هدایتگر است و مضل، آن وقت صفت الهادی را می بینی و صفت المضلش را نمی بینی این حرفها چیست؟ حرفهای بیهوده و بی مأخذ! همینطور روی هوا پایش روی هیچ جایی بند نیست! محصول این مقاله چیست؟ من محصول این مقاله را می خوانم، قضاوت را می گذارم با خود شما.

البته وقتی محصول مقاله را خواندم، انبیاء باید سفره شان را جمع کنند، علماء باید سفره شان را جمع کنند! تمام کسانی که رسمیت رهبری دینی دارند باید سفره هایشان را جمع کنند! خود این آقایانی که این مقاله ها را می نویسند برای ارشاد مردم- به عقیده خودشان- باید سفره هایشان را جمع کنند.

شما اگر همه طریقهها را حق می دانی، راه خود را بروید، چرا مقاله برای انحراف مردم می نویسید؟! مگر شما این مقاله ها را نوشته اید برای کی؟ می خواهید بیاید یک عده از دانشجویها و جوانهای مسلمان را منحرف کنید؟ چکارشان دارید؟ این راه انحرافی که دارند می روند، می روند. یا مسلمانند یا گبرند یا مسیحند یا یهودیند. مگر شما همه ی این ها را حق نمی دانید؟ پس چرا چوب می کنید لای چرخ برای جوانها و افکارشان را به هم می ریزید؟! بگذارید بروند، شما چکاره اید؟ شما را چه کسی می گوید مقاله بنویسید؟ چه کسی می گوید مقاله های غربی را نشخوار کنید؟ شما را چه کسی می گوید حرفهای حلاج و ابن عربی و غیر هم را نشخوار کنید؟ عبارت را می خوانم و عرایضم را خلاصه می کنم، عبارت خطرناک و عجیب، که در نهایت منجر به کفر و لاابالی گریست، خدا به جوانهای این مملکت رحم کند از این عناصر خطرناک و مزدوری که این جور سم پاشی می کنند و افکار جوانهای ما را از بین می برند. قضاوت با شماست: «نه تشیع اسلام خالص و حق محض است، نه تسنن (گرچه پیروان این دو طریقه هر کدام در حق خود چنان رأیی دارند). [یعنی هر کدام می گویند ما حقیق و دیگران باطلند] نه اشعریت حق مطلق است نه اعتزلیت، نه فقه مالکی نه فقه جعفری، نه تفسیر فخر رازی نه تفسیر طباطبائی، نه زیدیه و نه وهابیه. نه همه مسلمانان در خداشناسی و پرستششان عاری وبری از شرکند، [یعنی این هایی که دم از اسلام می زنند مشرکند] و نه همه ی مسیحیان درک دینی شان شرک آلود است. [پس آن ها شرک ندارند و ما مشرکیم] دنیا را هویت های ناخالص پر کرده اند، و چنان نیست که یکسو حق صریح خالص نشسته باشد و سوی دیگر ناحق غلیظ خالص» این بر خلاف صریح قرآن است که «**ماذا بعد الحق الا الضلال**» حق در مقابلش ضلالت و یک حق بیشتر نیست بقیه اش همه ضلالت است. یک روایت هم عرض می کنم، روایت متواتره، شیعه و سنی این روایت را نقل کرده اند، که از نظر اعتبارش بحثی نیست.

از مولا امیر المؤمنین علی بن ابی الطالب (علیه السلام) نقل می کند «**قال سمعت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)**» شنیدم از پیامبر اسلام که فرمود: «**ان امت موسی افرقت بعده علی احدی و سبعین فرقه**» بعد از موسی یهودی ها هفتاد و یک فرقه شدند «فرقه منها ناجیه» فقط یک فرقه اهل نجاتند «و سبعون فی النار» و هفتاد فرقه در آتش

« **وافترقت امت عیسی بعده علی اثنین و سبعین فرقه** » بعد از حضرت عیسی هم، شدند هفتاد و دو فرقه « فرقه منها ناجیه » یک فرقه اهل نجات هستند « **واحد و سبعون فی النار** » و هفتاد و یک فرقه در آتش. « **و ان امتی ستفترق بعدی علی ثلاثه و سبعین فرقه** » امت من هفتاد و سه فرقه می شوند « **فرقه منها ناجیه و اثنتان و سبعون فی النار** » یک فرقه اهل نجاتند و هفتاد و دو فرقه ضال و مضل و گمراهند. این حرف رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) است و این حرفی که آقایان می زنند مخالف صریح قرآن و مخالف صریح روایت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است.

اول بحث عرض کردم، ما با عقل به جنگ این آقایان نمی آییم تا عقل ما را تخطئه کنند، ما با قرآن (که برهان قاطع است و شفای هر بیماری اعم از اعتقادی و قلبی و اخلاقیست) و روایات مسلمه رسول خدا به جنگ این ها می آییم. ما می باید یا این ها را بگیریم و پیغمبر خدا را کنار بگذاریم و بگوییم همه ی این ها بیهوده است. یا خدا و رسول را بگیریم و این ها را از صحنه ی اسلام بیرونشان کنیم. بگوییم ما مسلمانیم و کاری با شما نداریم، شما هر چه می خواهی باش. مسلمان تابع قرآن است، مسلمان تابع رسول الله است، رسول خدا می فرمایند: یک فرقه حَقَّند، بقیه باطلند و شما می گوید همه حَقَّند. یا شما راست می گویی یا پیغمبر. اختیار با شماست که هر کدام را می خواهید انتخاب کنید.



روش صحیح شناخت

اشاره

سخنانش چونای ندای فرشته ای که یک ذره نا مهربانی در آن دیده نمی شود. زبانش اقامتگاه زیبای زیباترین کلمات است.

صدای دلنوازش، آواز منادیان حق است که سرودهای خدایی را بر آسمان دل ها زمزمه می کنند و آرامش را به انسان باز می گرداند. قلب آرام و پاکش، حرم امن خداست (القلب حرم الله) که حکمت از آن می بارد و در دنیای پر پیچ و خم فلسفه و عرفان ارکان واهمه را که مانند معابد کهنه مملو از بت های مجهول است در هم می شکند و حقیقت خدایی را با نور اهل بیت (علیهم السلام) جهت پرستش عریان می سازد.

تبحرش در آیات و روایات در سطح بسیار بالا و بجا گفتن و گزیده گوئیش همراه با لحن آرام و دل نشینش، افق هایی تیره و جهل و بی خبری انسان را روشن می کند و جهان را به کمک قرآن و عترت برای انسان چون آینه جلا می دهد. او سیدی است سالار، از بیت نبوت و رسالت، بت شکنی است از نیکان برگزیده ی این عالم، سر سپرده ای است بی چون و چرا در برابر قرآن و عترت.

او علامه ی محقق و عالم مجاهد حضرت آیت الله حاج سید جعفر سیدان است، ستاره ای است درخشنده در آسمان دین، از آن سوی وادیهای عالم که زوایای ناپیدای ویرانه ها را هم روشن می کند.

مولای ما امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در آرزوی اینان است که فرمود: « **فما اقل من قلبها و حملها حق** **حملها**».

آه چه اندکند کسانی که راه سعادت را باز یابند و درد و رنج ها و خستگی های آن را تحمل کرده خود را بر اریکه ی امواج زیبای آن سوار بینند.

آمیختگی علم سرشار او با معنویت و تقوا، وی را در شاهراه سعادت قرار داده است و مولای ما علی (علیه السلام) برای همین نادره های دوران آه می کشد که چه اندکند این ها.

« **اغتنموا الفرص تمر مر السحاب** » فرصتها را مغتنم بشمارید و از این منادیان توحید کمال استفاده را بنمائید.

ما معتقدیم روش صحیح برای شناخت حقایق روشی است که بر اساس تعقل باشد و حرکتی است که مبدأ آن عقل باشد.

ما در هر جریانی اگر سند دیگری داشته باشیم باید به عقل مستند شود. زیرا بدیهی است آنچه برای همه سند و حجت می باشد عقل است. بنابراین مسأله تعقل از مسائلی است که از او هیچ گریزی نیست و هر آنچه که سند باشد باید به تعقل مستند شود. ریشه اش این باشد که عقل ما به آن می رسد. آن وقت با این تعقل مسائل مختلفی فهمیده می شود و ما با همین تعقل به وحی می رسیم. آن گاه با توجه به این که محدودیت قدرت عقلانی مورد قبول همه عقلاست و خود عقل محدودیت خودش را می یابد و با توجه به سعه وحی که غیر قابل قیاس یا قدرت عقلانی ما و در ارتباط با علم محیط لا یتناهی حضرت حق است استفاده از وحی حکم حق می باشد.

/// حال حقیقت عقل چیست؟ بحث های مفصل خاص خود را دارد. ولی همه در یک جامعی شرکت دارند و مقصود از عقل را می فهمند. عقل همان است که صحیح و سقیم را با آن تشخیص می دهیم و پذیرش مسائل به واسطه اوست. همان که بین خود ما و در همه امور سند و حجت است و مستند ما می باشد.

در این جمع فرض بر آن است که به وحی رسیده ایم. ///

و بدیهی است که وحی هرگز با عقل تضاد ندارد. بلکه استفاده از وحی تعلم من ذی علم است. جایگاه عقل نیز در همه جا محفوظ بوده و چنین نیست که وقتی با عقل به وحی رسیدیم، وحی را بگیریم و عقل را کنار بگذاریم. مدعا این است که عقل و وحی هرگز تضادی ندارند بلکه محدودیت عقل و سعه وحی مطرح است و اگر در مواردی به ذهن برسد که وحی با تعقل تضاد دارد- که ظهور برخی از موارد وحی می باشد- در این جا خود وحی بهتر از همه و قبل از همه معنای معقول آن را بیان کرده است، لذا هیچ تضادی نیست. در نتیجه باید به وحی بها داده شود و به گونه ای نباشد که انسان با افکار خود- که محدودیت آن مشخص و زمینه های اشتباه آن فراوان است- پیش رود و از وحی استفاده نکند. بلکه باید اهتمام داشته باشد که از وحی استفاده و در آن تعقل نماید. تأکید می کنیم هرگز به ذهن نیاید که وقتی با عقل به وحی رسیدیم، عقل را باید کنار بگذاریم و فقط بگوییم وحی. بلکه می گوییم وحی هیچ تضادی با تعقل ندارد و اگر با عقل مان از وحی؛ استفاده می کنیم از باب تعلم من ذی علم است. در جایی که مطلب از دسترس تعقل خارج باشد به حکم عقل، وحی را که قطعی است می پذیریم، زیرا گرچه عقل این حکم را درک نمی کند ولی تضاد با عقل ندارد بلکه عقل حکم می کند که آن را بپذیریم.

روش بحث:

روش این است وقتی سند معتبر، و دلالت روشن باشد، انسان باید آن را بپذیرد و لو عقل به آن راهی نداشته باشد.

توصیه این است که از مبانی وحی هر چه بهتر استفاده شود و این گونه نباشد که انسان از جای دیگر، مطالبی را اخذ کند و نفس او شکل بگیرد بعد سراغ وحی بیاید. زیرا در این صورت اگر وحی با آنچه در نفس وی شکل گرفته تناسب نداشته باشد، به توجیه وحی خواهد پرداخت.

مخصوصاً با توجه به وجود افکار مختلف مسائلی به عنوان عرفان، به عنوان فلسفه و به عنوان حکمت متعالیه مطرح است در حالی که این ها با یکدیگر اختلافات شدیدی دارند که این امر نشان می دهد ناامنی در کار هست.

در ارتباط با اختلاف این مسالک و عدم همخوانی بسیاری از مطالب آن ها با وحی، بیان بسیار گویا و قوی مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر المیزان - که بسیار لطیف فرموده اند - کفایت می کند، ایشان بعد از بیان مطالبی می فرمایند: حاصل سخنان ما این شد که طریق بحث پیرامون حقایق و کشف آن منحصر در سه طریق است: یا از راه ظواهر دینی کشف می شود و یا از طریق بحث عقلی و یا از مسیر تصفیه نفس و مسلمانان هر طائفه یکی از این سه طریق را سلوک کرده اند در حالی که به طور قطع یکی از این سه راه حق و درست است و آن دو راه دیگر باطل است برای این که این سه طریق خودشان یکدیگر را باطل می دانند و بیش از آن تنازع و تداق هستند و در مثل مانند سه زاویه یک مثلث اند، که هر قدر یک زاویه از آن سه را گشادتر کنی، دو زاویه دیگر تنگ تر می شود و بالعکس هر قدر آن دو زاویه را گشادتر کنی این یک زاویه را تنگ تر کرده ای و

/// اصل حقیقت عرفان در جای خود محفوظ است و ارزش و جایگاه خود را دارد. ///

اختلاف این سه طریق به طور مسلم در کیفیت تفسیر قرآن نیز اثر دارد و تفسیری که یک متدین و متعبد به ظواهر دین برای قرآن با تفسیری که یک فیلسوف و یک صوفی می نویسد اختلاف فاحشی دارد همچنان که این اختلاف را به عیان در تفاسیر مشاهده می کنیم و احساس می کنیم که هر مفسری مشرب علمی خود را بر قرآن تحمیل کرده است و نخواسته است بفهمد که قرآن چه می گوید بلکه خواسته است بگوید قرآن نیز همان را می گوید که من می فهمم، البته این که گفتیم « هر مفسر » کلیت ندارد مفسرینی انگشت شمار نیز هستند که از این خطا میرا بوده اند در سابق توجه فرمودید که کتاب آسمانی، قرآن عزیز از این سه طریق آن چه که حق است تصدیق کرده و باطلش را باطل دانسته است و حاشا که در این سه طریق باطل حقی باشد و قرآن آن را نپذیرد و ظواهر قرآن با آن موافقت نداشته باشد و حاشا بر این که در ظاهر و باطل قرآن حقی باشد که برهان عقلی آن را رد کند و نقیض آن را اثبات نماید و بر همین جهت است که جمعی از علما در صدد بر آمده اند به مقدار بضاعت علمی که داشته اند و در عین اختلافی که در مشرب داشته اند بین ظواهر دینی و بین مسائل عرفانی نوعی آشتی و توافق برقرار کنند مانند ابن عربی و عبدالرزاق کاشانی و ابن فهد و شهید ثانی و فیض کاشانی. بعض دیگر در صدد بر آمده اند بین فلسفه و عرفان صلح و آشتی برقرار سازند

مانند ابی نصر فارابی و شیخ سهروردی صاحب اشراق و شیخ صائن الدین محمد ترکه، بعضی دیگر در این مقام بر آمده اند تا بین ظواهر دینی و فلسفه آشتی برقرار سازند چون قاضی سعید و ... بعضی دیگر خواسته اند بین هر سه مشرب و مرام توافق دهند چون ابن سینا که در تفسیرها و سایر کتبش دارد. و صدر المتألهین شیرازی در کتابها و رساله هایش و جمعی دیگر که بعد از وی بودند ولی با همه این احوال اختلاف این سه مشرب آن قدر عمیق و ریشه دار است که این بزرگان نیز نتوانستند کاری در رفع آن صورت دهند بلکه هر چه در قطع ریشه اختلاف بیشتر کوشیدند ریشه را ریشه دار تر کردند و هر چه در صدد خاموش کردن اختلاف بر آمدند دامنه این آتش را شعله و رتر ساختند و شما خواننده عزیز به عیان می بینید که اهل هر فنی از این فنون اهل فن دیگر را جاهل یا بی دین یا سفیه و ابله می خوانده و عامه مردم می بینی که هر سه طایفه را منحرف می دانند.

هر چه تلاش کرده اند اختلاف را بر طرف کنند ریشه دارتر شده است و هر کس می خواسته آتش را خاموش کند این آتش شعله و رتر شده است مثل این که خودشان نیز ناامیدند.

لذا در ادامه می فرماید:

ألفیت کلّ تمیمه ی لا تنفع

/// ترجمه ی المیزان ۴۵۹/۵.

داستان این عبارت معروف است. معاویه کسالتی داشت. داروهای خاصی برای او آوردند. فهمیده ای در مجلس بود به معاویه گفت: «و اذا المنیه ی أنشبت أطفارها ألفیت کلّ تمیمه ی لا تنفع». اگر کسالت مرگ باشد این رجزها فایده ای ندارد هزار بازوبند دعا هم ببندی خاصیتی ندارد. لذا هنگام ناامیدی از چیزی گفته می شود «الفیت کل تمیمه لا تنفع».

حال که این طرق به ناامیدی رسید باید تعقل بر اساس استفاده از وحی به کار گرفته شود. لذا استناد به سخن بزرگان و اعتقاد به این که ایشان هر چه گفته اند تمام است، تحجّر و بسیار خطرناک می باشد. زیرا فقط سخن معصوم - وقتی سند قطعی و دلالت روشن باشد - تمام است.

«ایاک أن تنصب رجلاً دون الحجّه ی، فتصدقه فی کل ما قال».

حساب معصوم به ادله ی قطعیّه ی عقلیه از همه جداست. از او که گذشتیم سخن هیچ شخصیت بزرگی تمام نیست. انسان باید بر اساس تعقل از وحی استفاده کند زیرا از نظر عقلی پذیرفته که وحی از فوق العادگی بسیاری برخوردار و منبعی وسیع و کیف و کمش بی نظیر است.

و انت لا تدری اهل کل فن من هذه الفنون الا ترمی بجهاله او زندقه او سفاهه رأی و العامه تبری منهم جميعاً.

/// اصول کافی ۲۹۸/۲ و بحار ۱۵۱/۷۰.

البته شخصیت بزرگان سر ماست. ارزش و احترام و زحمت ایشان محفوظ است اما در عین حال «الحق احق أن یتبع» تحجّر در مسائل علمی خیلی خطرناک است؛ و به رکود و توقف می انجامد.

بنابراین روش ما تعقل بر اساس استفاده از مکتب وحی می باشد و پس از مقایسه وحی - که با عقل تضادی ندارد - با افکار دیگران صورت می گیرد. اگر سخن دیگران موافق وحی باشد فنعم الوفاق و اگر نه باید دلایل آن ها بررسی شود که چرا چنین سخنی گفته اند. بسیاری از آن ها اگر بیش از ما با وحی سر و کار نداشته باشند کمتر سر و کار نداشته اند. اما چه شده که سخنی بر خلاف وحی گفته اند.

وحی در مسائل فکری و اعتقادی غناء دارد و از یکنواختی و یکدستی به خصوصی برخوردار است. به عنوان مثال گاهی فرمایشات حضرت رضا (علیه السلام) به گونه ای است که گویا فرمایشات حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را حفظ کرده اند و در یک خطه پنج خط مثل یکدیگر فرموده اند. البته ممکن است در استفاده از وحی بعد از رعایت بررسی سند و دلالت حدیث و رعایت ضوابط برداشت از حدیث اختلاف در فهم وجود داشته باشد.

حدیث، کلام عربی است لذا قواعد عربی، در برداشت از آن باید رعایت شود و چنین نباشد که از جمله ای چیزی برداشت شود که با یک لغت ضد معنای اصلی معنا شود.

اگر با رعایت ضوابط، برداشتها مختلف باشد اشکال ندارد و ما ادعا نمی کنیم که حتماً همه برداشتها یکی می شود لکن معتقدیم اگر بر این اساس کار شود، برداشت ها خیلی به هم نزدیک می شود و در بسیاری از مسائل مهمه اتفاق حاصل می شود (و این روش کار ما است).

در ارتباط با استفاده از وحی عبارت لطیفی از مرحوم فیض هست که بر این جهت تأکید فرموده اند. ایشان در سوره مبارکه عبس در تفسیر آیه شریفه «**فلینظر الانسان الى طعامه**» می فرماید:

فی الکافی عن الباقر علیه السلام انه قليل له فی قوله «**فلینظر الانسان الى طعامه**» ما طعامه ؟ قال: علمه الذی يأخذه، عمن يأخذه.

پس از این روایت مرحوم فیض کاشانی می فرماید:

عبس/ ۲۴.

کافی ۴۹/۱، ح ۸، از امام باقر (علیه السلام) در معنای طعام آیه شریفه «انسان به طعام خویش بنگرد» سؤال شد. حضرت فرمودند: منظور علم است که انسان باید توجه کند که آن را از چه کسی فرا می گیرد. ///

اطلاق طعام بر علم به آن جهت است که معنای طعام شامل طعام بدن و طعام روح است چنانکه وقتی لفظ انسان گفته می شود منظور موجود مرکب از روح و بدن است پس انسان همان طور که موظف است توجه به غذای جسمانی خود داشته باشد باید در غذای روحانی خود هم (علم) دقت کند پس باید بداند که علم از آسمان از سوی خداوند متعال نازل شده است به این صورت که قطرات باران وحی به زمین نبوت و درخت رسالت و چشمه حکمت سرازیر شده و دانه های حقایق و میوه های معارف را از آن ها بیرون آورده تا ارواح آنان که پذیرش تربیت می کنند تغذیه کنند. پس این سخن امام که فرمودند: « به علمش بنگرد که از چه کسی فرا می گیرد» به این معنا است که بر انسان است که علم خویش را از اهل بیت نبوت اخذ کند - که محل فرود آمدن وحی و چشمه های حکمت اند که علومشان را از خداوند سبحان اخذ کرده اند- تا این که صلاحیت غذای روح بودن را داشته باشد و از غیر اهل بیت که هیچ رابطه وحی و الهام بین آن ها و خداوند نیست زیرا که علومشان یا حفظ اقوال اشخاص که قول شان هیچ گونه حجیتی ندارد و یا علم شان آلت جدال است که هیچ تأثیری در راهگشایی ندارد و هیچ کدام از آن ها از خدای سبحان نیست بلکه همه از شیطان است- اخذ نکنند که صلاحیت غذای روح و ایمان را ندارد و از آنجا که تفسیر آیه ظاهر است امام متعرض آن نشده اند و فقط تأویل آیه را ذکر نموده اند. بلکه تحقیق آن است که هر دو معنا به یک صورت از آیه اراده شده است. (تفسیر صافی ۲۸۷/۵، ج ۷ ص ۴۰۳)

در ارتباط با این مسئله هر کس به وحی معتقد باشد همین را می گوید و همه قبول دارند که باید از وحی استفاده شود، و فرمایش رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم): «**انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی**» مورد قبول همه است. حال باید دید این سخن که مورد قبول همه است در کجا عملی شده و کجا ترک شده است. خیلی ها به وحی اعتنا نکرده اند و برخی هم که به وحی نظر کرده اند آن را عوض کرده اند لذا در مباحث باید به این جا برسیم و ادعا را ثابت نماییم.

/// گرچه عقل حکم می کند وقتی با عقل به وحی رسیدیم از آن استفاده کنیم و این روش عقلانی است، لکن نقل سخنان دیگران به عنوان لطایفی است که گاهی ذکر می گردد و الا اساس صحبت این است که انسان خود این مطلب را می فهمد و آنچه مهم است آن است که انسان خود به مطلب برسد. در این مباحث تقلید نیست بلکه باید تحقیق باشد.

شواهد بسیاری از قدما و امروزی ها است که شخص با تفکرات خود به مطالبی رسیده و در برخورد با وحی سعی در تطبیق آنها با وحی دارد. به عنوان مثال حدود سی سال پیش در بحث ما، آیات آخر سوره فرقان مطرح شد « و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هوناً و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً و الذین یتیتون لربهم سجداً و قیاماً...» بعد از جلسه جوانی آمد و گفت: ما شنیده بودیم در صحبت های شما سخنان نامربوط و اشتباه نیست ولی امشب خیلی خراب کردید و در معنای آیه «والذین یتیتون لربهم سجداً و قیاماً» گفتید: این ها از شب استفاده می کنند نماز می خوانند، رکوع و سجود دارند و ... شما آیه را کوچک کردید نکته مهم آیه را تضعیف کردید ... گفتیم شما چه معنا می کنید: گفت: معنای آیه این است: بندگان خدا شب ها در سنگرها می افتند و بر می خیزند و کارهای چریکی می کنند و ... گفتیم: سخن شما در جای خود هزار و یک دلیل هم دارد اما معنای آیه این نیست برای فهم آیه مقداری باید بحث شود تا معنا روشن گردد.

به عنوان نمونه ای دیگر از قدما در معنای آیه شریفه « لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسيح ابن مریم» گفته شده: « کفر الذین قالوا ان الله هو المسيح لانهم حصروا الله فی المسيح» این افکاری است که نتیجه آن تأویل آیه به این صورت است. ///

غلو درباره ی اهل بیت علیهم السلام

سؤال: برخی مداحان شعرهای نامناسب خوانده مانند من حسین الهی هستیم یا غلاده ی سگ به گردن انداخته یا صدای سگ در می آورند، وظیفه ی ما در برخورد با این افراد چیست؟

حضرت آیت الله صافی گلپایگانی:

اشعار مذکور خواندنشان جایز نیست و اعتقاد به مضمون آن کفر است و باید از آن جلوگیری شود و صدای سگ در آوردن کار زشتی است.



حضرت آیت الله تبریزی:

مداحی و خواندن اشعار در مجالس اهل بیت علیهم السلام باید طوری باشد که موجب وهن نباشد و بهانه به دست دشمنان شیعه ندهد. در مجالس اهل بیت علیهم السلام باید اشعاری خوانده شود که فضائل آن بزرگواران بیان شود و مصائب و مظلومیت آنها برای مردم گفته شود.



ائمه علیهم السلام از ما نخواسته اند که خود را به صورت حیوان در آوریم آنچه از ما خواسته اند این است که مؤمن صالح باشیم و اخلاق ما اخلاقی باشد که از آن بزرگواران رسیده است.

حضرت آیت الله مکارم شیرازی:

لازم است با زبان خوش توأم با ادب آنها را نهی از منکر کنیم و اگر تأثیر نداشت مجلس را ترک نمایید.





حضرت آیت الله سیستانی:

آنها را ارشاد فرمایید.

کف زدن در مجالس جشن اهل بیت

سؤال: برخی مداحان مطرح می کنند کف زدن دارای ثواب است و هر بهتر و محکم تر کف بزنی ثواب بیشتر می برید و اساساً این گونه حرکات مانند کف زدن و رقص اگر برای اهل بیت باشد اشکال ندارد، آیا بر این گونه اعمال که یا حرمت قطعی دارد یا حداقل عملی شبهه ناک و شرک آلود است اگر برای اهل بیت انجام شد ثواب مترتب می شود؟



حضرت آیت الله تبریزی:

کف زدن و رقص با مجالس معصومین مناسب ندارد و لازم است

در این مجالس ترک شود، مجالس معصومین باید طوری باشد

که مردم را به یاد خداوند متعال بیاندازد و فضایل و سفارشهای معصومین را برای مردم بیان کنند

نه این که العیاذبالله در آن کار حرام انجام شود یا کاری که موجب غافل شدن مردم از خداوند شود که در اینصورت

ثوابی بر آن مترتب نمی شود.

کف زدن لهُو است و در مساجد مشاهد مشرفه مخصوصاً مسجدالحرام و مسجد النبی و یا در مجالس اهل بیت جایز

نیست.



آیت الله صافی گلپایگانی:

واضح است کسی که چنین امری را اظهار می دارد لا ابالی است

و یا جاهل و اینگونه اشخاص بدعت گذار محسوب می شوند

صحت و یا فساد عمل و یا ثواب داشتن و نداشتن آن را باید مجتهد جامع الشرایط بفرماید.

کف زدن به نحو لهوی در هر مجلسی باشد حرام است و فرقی بین مسجد و غیر آن ندارد و سزاوار است از کف زدن

غیر لهوی در مجالس جشن مذهبی خصوصاً در مساجد و حسینیه ها اجتناب نمایند. و شکوه و قداست این گونه مجالس

را با حرکات مذکور ضایع نسازند و برای تشویق از گوینده هم مجالس را با ذکر صلوات مزین نمایند.

حضرت آیت الله بهجت:

شایسته مجالس اهل بیت (علیهم السلام) نیست بلکه اگر به حد لهو برسد

یا هتک مکان یا معصوم باشد باید اجتناب شود. کف زدن در مسجد الحرام در قرآن کریم مورد

مذمت واقع شده و آن را فعل مشرکین قبل از اسلام معرفی کرده.



حضرت آیت الله فاضل لنکرانی:

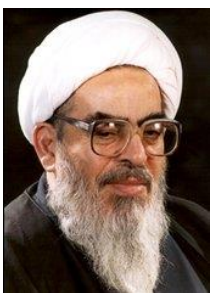
به طور کلی کف زدن در مساجد و حسینیه ها و اماکن مقدس،

به هر عنوان که باشد جایز نیست، و در غیر آنها هم باتوجه به

این که در طول تاریخ اسلام و تشیع، شعار مسلمانان ذکر صلوات

بوده است، خصوصاً در مجالسی که به نام و یاد ائمه تشکیل شده لذا مناسب است مسلمانان احساسات و علائق مذهبی

خویش را با فرستادن صلوات ابراز دارند.





حضرت آیت وحید خراسانی:

کف زدن در مجالس طرب و شادی حتی در مجالس موالید
ائمه علیهم السلام بنا بر احتیاط واجب جایز نیست.



استفتائات آیت الله تبریزی:

سؤال - شهادت بر ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از شهادتین در نماز چه حکم دارد؟

جواب: بسمه تعالی؛ بنا بر احتیاط واجب در نماز شهادت بر ولایت ترک شود و اگر خواستند بگویند باید بعد از سلام آخر نماز بگویند، والله العالم.

سؤال - دست زدن و کف زدن در مجالس سخنرانی و جشن ائمه (علیهم السلام) چه حکمی دارد؟

جواب: بسمه تعالی؛ دست زدن داخل عنوان لهواست، و با مجالس اهل بیت (علیهم السلام) مناسبت ندارد و مناسب با این مجالس صلوات و مثل آن است، والله العالم.

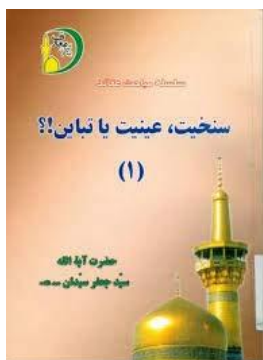
سؤال - خواهشمند است حکم کف زدن و رقص زن و آواز خوانی را بیان نمایید؟

جواب: بسمه تعالی؛ رقص زن برای شوهر، و رقص زن برای زنان در مجالس عروسی و مثل آن، مانعی ندارد و در غیر آن لهواست؛ و کف زدن فی نفسه لهواست و برای مؤمن سزاوار نیست که مرتکب لهو شود؛ و غنا - آوازه خوانی مناسب با مجالس خوشگذرانی که مشامل بر مضمون باطل باشد - حرام است، بلکه احتیاط واجب آن است که از هر خواندنی که با ترجیح صورت (گرداندن صدا در حلق) همراه است، و لو در مضمون باطل نباشد، اجتناب کنند؛ و غنا در مجالس عروسی مانعی ندارد؛ و استعمال آلات موسیقی - که دف از آن ها است - جایز نیست، حتی در مجالس عروسی و مثل آن، والله العالم.

اشعار مرجع عالیقدر شیعه حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ لطف الله صافی (دامت برکاته) در بی زاری
از فلسفه و تصوف و عرفان التقاطی و تمسک به قرآن و عترت:

همی می گویم و گفته ام بارها	که دل داده ام من به دل دارها
نگویم زعرفان و بودا و هند	زمنصور و حلاج و از دردها
نپویم ره فیلسوف و حکیم	رهی پیچ در پیچ پندارها
نخوانم کتاب «اوستا» و زند	فصوص و فتوحات و اسفارها
نجویم شفا از کتاب شفا	نه از ارسطالیس و گفتارها
منم مست صحبای جام و لا	منم عاشق ماه رخسارها
جمال رخ یار بینم عیان	به باغ و به صحرا و گلزارها
بلند است آوای تسبیح او	ز ارض و سماء و کوه سارها
من و مکتب وحی آل رسول	من و راه سلمان و عمارها
من و دست و دامان شیر خدا	سر راد مردان بیستادارها
زدایم به نور کتاب و حدیث	ز لوح دل خویش زنگارها
نبی و وصی و حسین و حسن	سر بانوان نیکو کارها
جمال دعا سید الساجدین	شکافنده ی علم بسیارها
امام ششم صادق دل پناه	که علمش نگنجد به طومارها
قتیل ستم آن امامی که دید	ز هارون ظالم بس آوازا
رضا عالم و حجت هشتمین	کزو می شود سهل دشوارها
جوادالائمه امام عزیز	علی نقی نور انوارها
ابوالحجه منتظر عسکری	سمی نبی محور کارها
خوشا بامداد وصال حبیب	خوشا روزگاران بیدار حبیب
شود جلوه گر نور صاحب زمان	شود منقرض دور تا تارها
جهان پر نماید ز انصاف و عدل	بر افتد رسوب ستمکارها
نه عرفان صوفی نه قول حکیم	نه گفتار عیار و طرارها

معرفی کتاب



نام کتاب: سلسله درس های عقاید - سنخیت! عینیت! یا تباین؟

مؤلف: آیت الله سید جعفر سیدان

مدرسه علمیه ی آیت الله العظمی گلپایگانی - قم

دفتر تبلیغات اسلامی قم در اسفند ۱۳۸۳ جلسه گفتگویی بین علماء حوزه تشکیل داد که عده ای از فضلاء حوزه علمیه به صورت دعوت عمومی شرکت داشتند.

در آن نشست پیرامون عقل و وحی از منظر فلسفه و مکتب تفکیک، بین آیت الله سیدان و حجج اسلام آقایان غلامرضا فیاضی و آقای حمید پارسانیا مباحثی مطرح شد و نشست دوم (تکمله این بحث) در اردیبهشت ۱۳۸۴ انجام شد. ... روش ما تعقل براساس استفاده از مکتب وحی می باشد و پس از مقایسه ی وحی - که با عقل تضادی ندارد - با افکار دیگران صورت می گیرد. اگر سخن دیگران موافق وحی باشد فنعم الوفاق و اگر نه باید دلایل آن ها بررسی شود که چرا چنین سخنی گفته اند.



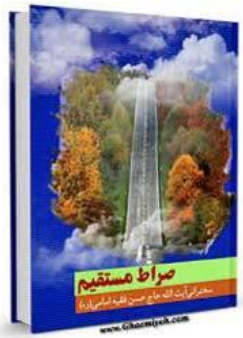
نام کتاب: وحدت یا توحید؟! (1)

مؤلف: حسن میلانی

انتشارات اعجاز

... تفسیر هستی چیست و رابطه ی خداوند با خلق چگونه است؟! (1)

آیا عالم آفریده ی خداوند است؟! یا خداوند به صورت زمین و آسمان و انسان و جن و فرشته و سنگ و چوب و ... پیوسته در حال رقص و نمود و تجلی و ظهور است؟! (1)
پیروان نظریه ی وحدت وجود برآنند که بین خالق و مخلوق هیچگون جدایی و غیریت و دوگانگی حقیقی وجود نداشته و وجود آن دو عیناً یکی است.



نام کتاب: **صراط مستقیم**

مؤلف: آیت الله سید حسن فقیه امامی

پخش: موسسه فرهنگی هنری امام صادق علیه السلام (دارالصادق) اصفهان

بنیاد گرائی می گوید: یک راه حق است و بقیه اش باطل است ولی کثرت گرائی می گوید: همه اش حق است، می خواهی سنی باش، می خواهی شیعه باش، می خواهی ...، مقید به مسلک و مذهب خاصی نیست. این درست موضع گیری در مقابل قرآن است. اسلام صراط مستقیم است، « و من یتبع غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه »